

منصور حکمت، مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب

آذر مدرسی صفحه ۲

منصور حکمت و کمونیسم در ایران

خالد حاج محمدی صفحه ۷

منصور حکمت و جنگ ایران و عراق

ثریا شهابی صفحه ۱۱

انقلابیگری حکمت، الگوی کمونیسم معاصر

مظفر محمدی صفحه ۱۵

دمکراسی، تعابیر و واقعیات

چکیده سخنرانی امان کفا به مناسبت هفته حکمت در لندن - صفحه ۱۸

تجربه شوروی و درس های آن برای فعالین کمونیست طبقه کارگر ایران

سهند حسینی صفحه ۲۰

حکمتیست هفتگی ویژه هفته منصور حکمت منتشر شد.

آزادی برابری حکومت کارگری



آذر مدرسی

منصور حکمت، مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب

این متن بر مبنای سخنرانی در سمینار انجمن مارکس- حکمت لندن،
که در تاریخ ۴ ژوئن ۲۰۱۱ به مناسبت هفته حکمت برگزار شد، تهیه، تدقیق و
تکمیل شده است. همین جا از رفیق آزاد کریمی که لطف کرده و متن را پیاده کردند تشکر میکنم.

با تشکر از همه دوستانی که در جلسه امروز شرکت کردند و با تشکر از رفقای انجمن مارکس- حکمت که یک بار دیگر این
امکان را به من دادند تا بتوانم در حد توان گوشه ای از در افزوده های منصور حکمت در جنبش کمونیستی و مارکسیستی را
توضیح دهم.

تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و پیچیدگی های آن، سنتها و جنبشهای اجتماعی و بالاخره رابطه احزاب با این جنبشها و طبقات
یکی از مهمترین ویژگی های کمونیسم منصور حکمت و یکی از نقاط اختلاف متدیک و بینشی منصور حکمت با چپ موجود و
تبیینهای غیر مارکسیستی، دلخواهی از مبارزه طبقاتی، گرایشات، سنتها، احزاب و روندهای سیاسی در جامعه است. این یکی از
مهمترین اصول مارکسیستی است که منصور حکمت آنرا از زیر آوار تفاسیر و تعبیر غیر کمونیستی بیرون کشید.

بدون داشتن تبیینی مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و دیدن این مبارزه در همه ابعاد و اشکال روپنائی آن، از جنبشها، احزاب و نقش
نیروهای سیاسی درگیر در مبارزه طبقاتی، نمیتوان روندها و عرصه های اصلی نبرد در هر دوره را روشن کرد، رابطه طبقه کارگر و
کمونیستها با سایر جنبشها، گرایشات و احزاب را تعیین کرد و سیاستی کمونیستی اتخاذ کرد.

متد برخورد منصور حکمت به مبارزه طبقاتی، جنبشها و احزاب را در تمام نوشته های تئوریک و سیاسی او میشود دید اما در
چند سند بطور ویژه و روشنی در مورد تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی، رابطه آن با جنبشها و نقش احزاب توضیح میدهد.
بطور نمونه در اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، سمینارهای کمونیسم کارگری (بویژه سمینار کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در
کردستان) و بازخوانی کاپیتال مارکس، پیشگفتار « شیوه برخورد به احزاب بورژوائی» لندن، درباره احزاب بورژوائی، سه منبع و سه
جزء سوسیالیسم خلقی ایران، آناتومی لیبرالیسم چپ، در پایان یک دوره، حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه میتوان دید.

چپ پوپولیست، مناسبات تولیدی، طبقات و مبارزه طبقاتی

علیه این پوپولیسم یا سوسیالیسم خلقی را در ابعاد تئوریک و سیاسی شروع کرد. در این جدالها منصور حکمت علاوه بر نشان دادن غیر مارکسیستی بودن تزه‌ها و تبیین رایج در مورد جامعه ایران و مناسبات تولیدی آن، در عین حال استنتاج سیاسی راست مبنی بر این تبیین تئوریک تحلیل زیربنای اقتصادی، مناسبات تولیدی و جایگاه طبقات را به روشنی باز کرد و هم در عرصه تئوریک و هم در عرصه سیاست علیه این تبیین غیر مارکسیستی و غیر کمونیستی می‌ایستد.

در تبیین این چپ مبارزه طبقاتی به مبارزه ملی تبدیل می‌شود. تاریخ جوامع نه تاریخ مبارزه طبقاتی که تاریخ مبارزات ملی، تژادی، مبارزات استقلال طلبانه و ضدامپریالیستی است. تحلیل زیربنای اقتصادی از جامعه نه بر مبنای مناسبات تولیدی که بر مبنای وابستگی یا استقلال و تعریف طبقات برخلاف تبیین مارکسیستی نه بر مبنای نقش آنها در مناسبات تولیدی که بر مبنای رابطه آنها با «بیگانه»، «امپریالیسم و سنگ زنجیری اش» تعریف می‌شود. برای این چپ مبارزه ضد استعماری و ضدامپریالیستی، مبارزه برای استقلال، خودمختاری، علیه اشغال خارجی یا علیه تبعیض نژادی همان مبارزه طبقاتی است. در تحلیل این چپ مبارزه خلق و ضد خلق، تضاد بین خلق و امپریالیسم، مبارزه ضدامپریالیستی مردم علی‌العموم نیروی محرکه جامعه است. تحلیلی که نتیجه مستقیم اش «ملی» (یعنی ضد امپریالیست و انقلابی) دانست بخشی از بورژوازی ایران بود. استنتاج سیاسی این «تحلیل» و «طبقه بندی» جامعه و پیام این چپ به طبقه کارگر حمایت از بورژوازی خودی، «بورژوازی ملی» بود. این بخش از بورژوازی در تحلیل چپ سنتی نیروی «مترقی»، ضد استبداد شاهنشاهی، ضد امپریالیست و سنگ زنجیری اش و نتیجتاً متحد طبیعی طبقه کارگر در مبارزه ضد امپریالیستی بود. این تبیین مبنای تئوریک سازش چپ سنتی و خرده بورژوا در ایران با بخشی از بورژوازی (بخش خودی و ضد امپریالیست آن) از جنبش ارتجاعی اسلامی و بعدها از سیاستهای «ضد امپریالیستی» خمینی بود.

نتیجه غیر طبقاتی شدن جامعه غیر طبقاتی شدن مبارزه بود. این چپ روشن نمیکند که در هر جدالی در جامعه جواب کدام طبقه و افق کدام طبقه و نیازها و آرمانهای کدام طبقه را پیش می‌برد. نشان نمیدهد طبقات مختلف در این مبارزات و در این جنبش‌ها با کدامیک از پرچم‌هایشان شرکت می‌کنند.

علاوه بر این نگاه این چپ به اشکال بروز مبارزه طبقاتی مکانیکی بود. از نظر این چپ مبارزه طبقاتی یک مبارزه دائمی و در جریان میان طبقات اصلی نیست. برعکس مبارزه طبقاتی را فقط در آن موقع که طبقه ای به نهایت قدرت خودش رسیده است و علناً سازمان یافته و با شعار و مطالبه به صحنه سیاست پا میگذارد به رسمیت میشناسد. تا جاییکه به طبقه کارگر بر میگردد هم از این چپ چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی مبارزه طبقاتی آن مبارزه ای است که طبقه کارگر آگاه و متشکل و متحزب می‌آید و در آن شرکت می‌کند. این چپ هر اعتراض کارگری را بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی به رسمیت نمی‌شناسد. پاسیفیسم در برخورد به مبارزه طبقاتی نتیجه استنتاج عملی این تبیین بود.

تقابل با این تبیین ضد مارکسیستی، تاکید، باز کردن و احیا این تز مارکس که با جوامع طبقاتی مبارزه طبقاتی به وجود می‌آید، اینکه مبارزه طبقاتی همیشه در جریان هست، مبارزه ای گاه آشکار و گاه پنهان، مبارزه ای که گاه و نه الزماً همیشه احزاب خودش، افق روشن و دورغی روشن خودش را دارد، هم جدالی جدی در سالهای بعد از انقلاب ۵۷ بود. روی این مسئله تاکید میکند که از نظر مارکس درجه رشد، سازمانیافتگی یا خودآگاهی طبقه کارگر نیست که به مبارزه آن خصلت طبقاتی میدهد بلکه مبارزه طبقاتی با آغاز زندگی پرولتاریا علیه بورژوازی شروع شده است و مراحل مختلف رشد را طی میکند. با این تبیین از مبارزه طبقاتی است که مارکس مبارزه فردی کارگر، مبارزه یک صنف برای بهبود زندگی، مبارزه علیه ماشینها، جنبش چارتریستها، که هیچکدام ظاهراً بنیادهای سرمایه را هدف قرار ندادند را بخشی از مبارزه طبقاتی می‌داند، با همین تبیین منصور حکمت اعتصاب معدنچیان انگلیس را، علیرغم شکست آن، مبارزه طبقاتی و حتی بخشی از مبارزه کمونیستی طبقه کارگر می‌داند. او به روشنی تاکید میکند که: «برای اینکه مبارزه طبقاتی را ببینید بنابراین لازم نیست فقط کارگران را در میدانها با شعارها و پرچمهایشان ببینید. مبارزه طبقاتی را میتوان دید در انعکاس آن در بورژوازی ببینید.»

تبیین دیگری از مبارزه طبقاتی و بویژه رابطه روبنا و زیربنا در آندوره در میان چپ وجود داشت. تبیینی مکانیکی و استنتاجی پاسیفیستی از این تز مارکسیستی که انقلابات در اثر تضاد رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی شکل میگیرند. این استنتاج که تا رشد طبقه کارگر، رشد کمی و کیفی، هنوز نوبت انقلاب سوسیالیستی نیست در نتیجه کمونیست‌ها باید منتظر بمانند تا طبقه کارگر رشد کند. در این دوره انتظار باید از نیروهای مترقی مانند بورژوازی که خواهان رشد سرمایه داری و در نتیجه رشد کمی طبقه کارگر است حمایت کنند. یک سیاست کاملاً راست. منصور حکمت در ابعاد سیاسی هم علیه این استنتاج راست از مبارزه طبقاتی در جامعه جدال خود را می‌کند.

منصور حکمت علیه تبیین مکانیکی رایج از قانونمند بودن تغییرات اجتماعی بسیار موشکافانه این مسئله که چگونه تضاد مناسبات تولید و رشد نیروهای تولیدی جامعه

کسانی که با چپ ایران آشنا هستند، تبیین غیر مارکسیستی، مکانیکی و غیر دیالکتیکی این چپ را از مبارزه طبقاتی به یاد دارند. اگر کسی چپ سال ۵۷ را بشناسد برایش آشناست که وقتی از این چپ سوال میکردید که تحلیل شما از جامعه ایران چیست، مناسبات اقتصادی جامعه ایران را چگونه ارزیابی میکنید، طبقاتی که در این جامعه با هم در جدال اند چه طبقاتی هستند و این جدال به چه سمتی میرود، این چپ به جای اینکه مناسبات اقتصادی حاکم بر ایران را توضیح دهند، به جای اینکه سرمایه را به عنوان یک رابطه اجتماعی و به عنوان یک مکانیزمی که تولید و باز تولید میکند توضیح دهند، به جای توضیح مکانیزم سودآوری سرمایه، کسب ارزش اضافی، نقش طبقات در تولید و رابطه آنها با یکدیگر بر مبنای این نقش، شروع می‌کنند به «تحلیل طبقاتی» دادن و در حقیقت جدول طبقات را جلو شما می‌گذاشتند. کسی که با فرهنگ آن چپ آشنا باشد به یاد دارد که از نظر این چپ ما انواع طبقه و انواع قشر بندی داشتیم. می‌گفتند جامعه ایران «نیمه فئودال نیمه مستعمره» یا در بهترین حالت «سرمایه داری وابسته» است. نکته محوری در این «تحلیل» مستعمره، تحت ستم یا وابسته جامعه بود.

نتیجتاً یک بخشی از آن جامعه، بخشی از بورژوازی آن جامعه، علیه سیستم «نیمه فئودال نیمه مستعمره» یا «سرمایه وابسته» است و به آن می‌گفتند «بورژوازی ملی و مترقی» که باید از آن حمایت می‌کردید، بورژوازی «ملی و مترقی» که خواهان رشد جامعه بود. خواهان آزادی و دموکراسی بود، ضد دیکتاتوری بود و در نتیجه طبقه کارگر وظیفه اش این بود که از آن حمایت کند و او را متحد مرحله ای خود در مبارزه با امپریالیسم بداند. البته در کنار این بورژوازی «ملی» اقشار دیگری در بورژوازی ایران وجود داشت. همانطور که منصور حکمت به آن اشاره میکند در جدول طبقات این چپ شما میتوانستید بورژوازی انحصاری، بورژوازی بوروکرات، بورژوازی لیبرال، بورژوازی سوداگر، بورژوازی بازار، خرده بورژوازی مرفه، خرده بورژوازی صنعتی، خرده بورژوازی مدرن، خرده بورژوازی سنتی و بعد می‌رسیم به دهقانان، دهقان فقیر، دهقان متوسط، دهقان مرفه و بالاخره پرولتاریا. این چپ جدولی از طبقات به شما تحویل می‌داد بدون اینکه متکی به تبیینی مارکسیستی باشد. بدون هیچ توضیحی در رابطه با پایه اقتصادی این «طبقات»، اینکه این «طبقات» در جامعه چه منفعتی را نمایندگی می‌کنند، چه نقشی در آن مناسبات دارند و در نتیجه چه جایگاهی را در تحولات دارند، بدست بدهد. بسیار دلخواهی، انتزاعی و غیر مارکسیستی انواع رابطه را بین این اقشار مختلف تعریف می‌کردند. برای این چپ گاهی این و گاهی آن قشر بورژوازی «درون خلقی» و «برون خلقی» است. این چپ حتی یک کلمه در مورد نظام اقتصادی- سیاسی که بر پایه منافع مشترک اقشار مختلف سرمایه و بورژوازی استوار است، صحبت نمیکند. در جایی بورژوازی «ملی و مترقی» بدلیل ضدیت با امریکا قابل حمایت بود، در جایی بخشی از بورژوازی ملت تحت ستم خواهان استقلال یا خودمختاری قابل حمایت بود، مبنای دوری و نزدیکی این چپ با بخشی از بورژوازی از سر ضدیت با امپریالیسم و امریکا یا از سر دعوی درون خانوادگی بخشهای مختلف بورژوازی بود. و بالاخره صف خلق و ضد خلق تعریف میشود. در یک کلام یک سیستم دلخواهی، غیر مارکسیستی که هیچ مبنای اقتصادی و هیچ مبنای ماتریالیستی و هیچ مبنای دیالکتیکی از وجود این طبقات، نقش آنها در مناسبات اقتصادی، رابطه آنها با همدیگر و مهمتر رابطه این طبقات با طبقه کارگر به دست نمی‌داد. این چپ به جای تحلیل زیر بنای اقتصادی جامعه ایران جدولی از طبقات را به شما تحویل می‌داد و به قول منصور حکمت «... در ستون مقابل هر طبقه و قشر «منافع» آن نوشته میشود، آنگاه بازی شمارش «تضادها» آغاز میشود، منافع طبقات، جدا از قوانین تحرک جامعه ای که این طبقات اجزاء آنند، با یکدیگر مقابله و مقایسه میشوند و مبارزه سیاسی و طبقاتی، دشمنان و متحدین پرولتاریا، مرحله انقلاب، سیاست و تاکتیکهای پرولتاریا از این طریق «تبیین و تحلیل» میگردد.»

مبنا قرار دادن جایگاه طبقات در مناسبات تولیدی در ارزیابی از طبقات، نقش آنها در سیاست و رابطه آنها با طبقه کارگر شاید امروز حکمی بدیهی به نظر می‌رسد اما در آندوره که چپ پوپولیست مشغول دسته بندی طبقات بر مبنای «صف خلق و ضد خلق» بر مبنای «ضدیت با سنگ زنجیری امریکا» یا «ضد امپریالیستی» بود، تلاش و جدلهای زیادی لازم بود تا این حکم بدیهی ثابت شود. مقاومت این چپ خلقی را علاوه بر جدال تئوریک مارکسیسم انقلابی، واقعیت مبارزه طبقاتی در ایران در هم شکست. منصور حکمت جنگ تئوریک جدی را با این کمونیسم باصطلاح چپ ایران، چپ سنتی یا خرده بورژوازی ایران شروع می‌کند. «سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی»، «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» مهمترین اسناد آندوره منصور حکمت در جدال تئوریک با این چپ خرده بورژوازی است. در این جدال تئوریک است که منصور حکمت بر خلاف چپ که کتاب سرخ مائو مبنای تئوری و سیاستش بود، به تئوری مبارزه طبقاتی از زاویه مارکس رجوع می‌کند. و بر این حکم پایه ای مارکس تاکید میکند که اگر از مبارزه طبقاتی در جامعه صحبت میکنیم، این مبارزه بین طبقاتی است که در مناسبات تولیدی نقش دارند و بر مبنای نقش آنها در مناسبات تولیدی است در مقابل هم یا در کنار هم قرار می‌گیرند. گفت این حکم پایه ای اما در فضای آندوره که کل چپ ایران چپ خلقی و ضد امپریالیست بود مستلزم جدالی جدی در همه سطح فلسفی تئوریک و سیاسی بود. منصور حکمت جدال جدی را

خودش را بصورت یکسری کشمکش‌های اجتماعی بر سر مسائل متنوع سیاسی، حقوقی، فکری، هنری، ادبی، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد، اینکه روند تقابل طبقات نه به شکل لغت و عربان و با پرچم رفع تقابل رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی بلکه به شکل یک سلسله کشمکش‌ها در سطح روبنائی تر و با پیدایش جنبش‌هایی با هدف‌های محدود و ویژه پیش می‌رود، می‌پردازد.

مجموعه جدال‌های تئوریک که در آندوره و بعدها منصور حکمت با این چپ غیر کارگری و غیر مارکسیست داشت تلاشی برای بیرون کشیدن و احیا مجدد تئورهای مارکس در مانیفست بود. اینکه مبارزه طبقاتی یک رودروئی یکباره، خطی و با پرچم و خواستهای زیربنائی نیست. این مبارزه خود را در اشکال پیچیده و روبنائی تر نشان می‌دهد. اینکه مبارزه طبقاتی در اشکال حقوقی، در اشکال فرهنگی، هنری، فکری، سیاسی خود شکل می‌گیرد و همراه خود مکاتیبی سیاسی یا فرهنگی را به وجود می‌آورد، هنر ویژه خود را به وجود می‌آورد، ادبیات ویژه خود را به وجود می‌آورد و بالاخره جنبش و سنت سیاسی ویژه خود را به وجود می‌آورد. هیچوقت بورژوازی در تقابل با فئودالیسم خواست اینکه نیروهای مولده باید رشد کنند، جامعه باید صنعتی شود، تجارت باید به وجود بیاید، کارخانه باید به وجود بیاید را علم نکرد و با این خواستها به جنگ فئودالیسم رفت. جنگ بورژوازی علیه فئودالیسم در سطح روبنائی تری بیان شد. بورژوازی در فرانسه و انگلیس با این شعارها علیه فئودالیسم برخواستند. وقتی که به ارزیابی مارکس از «انقلابات فرانسه» و ارزیابی منصور حکمت از جنبش مشروطه نگاه می‌کنید، درست بودن و در عین حال کاربرد دقیق و روشن این متد مارکسیستی را می‌بینید. هیچ طبقه‌ای جدال خود را با طبقه دیگر با پرچم خواستهای زیربنائی خودش بیان و اعلام نمی‌کند. بر عکس کشمکش‌های روبنائی تر، کشمکش‌های حقوقی، کشمکش‌های سیاسی، کشمکش‌های فرهنگی است که به این جدال طبقاتی و تقابل زیربنائی و بنیادی طبقات معنی و مادیت می‌دهد. زمانیکه بورژوازی فرانسه علیه فئودالیسم ایستاد خواست حکومت جمهوری را به جای سلطنت طرح کرد. در شکل یک حکومت دیگر را می‌خواهد. حقوق فردی تولید جامعه بورژوازی است و یک جنگ حقوقی است. حقوق فرد در مقابل دولت، حقوق فرد در مقابل سیستم مذهبی، جدایی دین از دولت، روشننگری، دوره رشد علم و اتکا به علم در مقابل خرافات مذهبی، جنگ‌های فرهنگی و سیاسی دیگری که بورژوازی با فئودالیسم می‌کند همگی ابعاد روبنائی آن مبارزه طبقاتی است که مارکس و منصور حکمت از آن حرف می‌زنند.

منصور حکمت در این مورد در دوره دیگری، پس از فروپاشی بلوک شرق به تفصیل بحث میکند که به آن می‌پردازم. تا جائیکه به جدال مارکسیسم با چپ سنتی سالهای ۵۷ تا ۶۱ برمیگردد تبیین مارکسیستی از جامعه، طبقات، رابطه طبقات، مبارزه طبقاتی یکی از آن بحث‌های مهم مارکسیستی است که منصور حکمت در جدال خودش با چپ خرده بورژوازی ایران پیش برد.

چپ لیبرال و «دمکرات» و مبارزه طبقاتی

دوره دیگری از جدال منصور حکمت با چپ غیر کارگری و چپ غیر کمونیست دوره بعد از فروپاشی بلوک شرق است. با فروپاشی بلوک شرق و «از مد افتادن» کمونیسم تمام جریاناتی که تا دیروز به خودشان کمونیست می‌گفتند، جریانات غیر کمونیستی، غیر کارگری که کمونیسم پرچم مناسبی برای پیشبرد جنبش‌شان بود، رسماً کمونیسم را کنار گذاشتند. خیلی‌ها دمکرات شدند، خیلی‌ها دمکراسی طلب شدند، خواهان آزادی شدند. این چپ امروز دیگر نیازی به مارکسیسم و کمونیست دانستن خود نداشت. در این دوره با تبیین دیگری از مبارزه در جامعه روبرو می‌شویم. اینکه گویا مبارزه روبنائی مبارزه‌ای است در خود. و هیچ ربطی به منافع زمینی تر و زیربنائی طبقات مختلف ندارد. دمکراسی به یک مقوله ایده‌آلیزه شده و غیر طبقاتی تبدیل می‌شود، که هیچ مفهوم طبقاتی ندارد. اینبار مبارزه برای دمکراسی همگانی است و دوباره همه طبقات در آن سهیم و مشترک‌المنافع اند. و با بعد از ۱۱ سپتامبر اسلام سیاسی به جنبشی که هیچ ماهیت طبقاتی ندارد تبدیل میشود. از نظر این چپ اسلام سیاسی ماوراء طبقات است، موجودیتی در خود است نه یک جنبش بورژوازی معین در یک دوره معین، در یک جغرافیای سیاسی معین.

منصور حکمت یکبار دیگر این حکم مارکسیستی که پشت همه کشمکش‌های سیاسی، فرهنگی، هنری، اخلاقی، حقوقی، یک کشمکش اساسی طبقات آن دوره جامعه وجود دارد، را از زیر آوار چپ غیر کارگری رایج بیرون کشید. جدالی چند ساله برای تثبیت اینکه بر مبنای این مبارزه طبقاتی است که تقابلهائی در سطح روبنائی مانند عقاید، سنتها، جنبش‌های با افق محدود، سیاستها، احزاب و غیره شکل می‌گیرند و سرنوشتشان تعیین میشود، از طرف منصور حکمت صورت گرفت.

در سطح تئوریک دوباره این چپ در تقابل با بحث پایه‌ای مارکس که جدال سیاسی، جدالی است بر سر منافع پایه‌ای‌ای تر، اینکه این جدالها به منافع پایه‌ای تر طبقات در آن جامعه ربط دارد، قرار گرفت. شاید تفاوت اینبار این بود که این چپ دیگر الزامی نمیدید که تحت عنوان مارکسیسم خود را بیان کند. اما تأثیرات این تبیین غیر مارکسیستی را در

جریانات موسوم به چپ امروز ایران میشود مشاهده کرد. مبارزه علیه جمهوری اسلامی صرفاً بعنوان یک حاکمیت مذهبی، مبارزه علیه اسلام سیاسی نه بعنوان جنبشی بورژوازی و ارتجاعی بلکه اساساً بعنوان ضدیت با اسلام یا حکومت مذهبی جمهوری اسلامی.

در این دوره منصور حکمت مجدداً و در ابعاد دیگر به جدال تئوریک این جنبش بورژوازی و غیر مارکسیستی می‌رود. در «سمینارهای کمونیسم کارگری» و «سمینار بازخوانی کاپیتال مارکس» مجدداً تبیین مارکسیستی از رابطه روبنا و زیربنا، مبارزه طبقاتی، و ویژه اشکال بروز این مبارزه، اشکال روبنائی تر آن را در مقابل این تبیین لیبرالی از مبارزه طبقاتی را طرح میکنند. بحث مبارزه طبقاتی، جنبشها، سنتها و احزاب را طرح میکنند. اینکه روابط اقتصادی تولید، زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد، اینکه انسانها مستقل از اراده خود در این مناسبات اقتصادی قرار می‌گیرند، اینکه بر مبنای این زیربنای اقتصادی است که روبنای حقوقی سیاسی بنا میشود و اینکه همه اشکال درک و شعور ذهن انسان، مذهب، شعر، ادبیات، آگاهی، هنر، زیبایی، همه با این واقعیتی که زیر بنای آنان است، تطبیق پیدا میکنند. اینکه تمام جدال‌های سیاسی، تمام جنبش‌های اجتماعی و تمام جدال‌های فرهنگی، ادبی، حقوقی، شخصیتی و ... به نیازهای پایه‌ای تر زیر بنایی تر طبقاتی که در آن جامعه هستند وصل اند.

در نوشته «دمکراسی تعابیر یا واقعیت» منصور حکمت علاوه بر این که تاریخ دمکراسی، تاریخ سنت و گرایش دمکراسی طلبی بورژوازی را در تقابل با فئودالیسم و پیشرو بودن آن در آندوره را نشان می‌دهد، نشان می‌دهد که در این دوره بعد از فروپاشی بلوک شرق دمکراسی و «دمکراسی طلبی» موقعیت دیگری دارد. جنبشی ارتجاعی است که جواب نیازهای ایندوره بورژوازی را می‌دهد. اینکه چرا کمونیست‌ها نباید در این دوره خود را صرفاً «دمکراسی طلب» بنامند. اینکه چرا از زاویه طبقه کارگر مهم است و باید آزادی را از دمکراسی جدا کرد. همانطور که گفتم منصور حکمت بخصوص در بازخوانی کاپیتال مارکس به این مسئله اشاره می‌کند که تمام جدال‌های روبنائی، تمام جدال‌های حقوقی، تمام جدال‌های سیاسی، تمام جدال‌هایی که بر سر فرهنگ، هنر، ادبیات، شعر، مذهب، درک و شعور و ذهنیت انسان در جامعه وجود دارد، به یک واقعیت زیربنائی ربط دارد و بیان جدال‌های پایه‌ای تر میان طرفین این جدال است، جدال‌هایی است برای جواب دادن به یک امر زیربنائی تر. او سطوح مختلف، پیچیدگی‌های مبارزه طبقاتی، رابطه آن با سنتها و جنبشها و نقش احزاب را به روشنی در سمینارهای کمونیسم کارگری توضیح میدهد. اینکه مبارزه طبقاتی خود را در اشکال روبنائی تر نشان می‌دهد. در اشکال حقوقی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و در دل این جدالها است که سنت‌ها و گرایش‌های شکل می‌گیرند و بوجود می‌آیند. این جدالها همراه خود تئوری‌های معین، مکاتب فکری، جنبش‌های سیاسی و سنت‌های سیاسی را به وجود می‌آورند. خصوصاً در سمینار دوم کمونیسم کارگری «کمونیسم کارگری و فعالیت در کردستان»، که به نظر من یکی از شیرین‌ترین و مارکسیستی‌ترین ادبیات است، در این مورد که چگونه طبقات جدال خود را از طریق این مکانیزم‌های روبنائی تر و از طریق جنبش‌های اجتماعی مختلف پیش می‌برند بحث میکنند. کار برد این متد و تبیین مارکسیستی از طرف منصور حکمت را در بررسی جنبش‌ها و سنت‌ها، در بررسی هر مبارزه‌ای در جامعه میتوان دید. برای منصور حکمت اینکه در یک مبارزه معین کدام جنبش‌ها فعال اند، کدام سنت‌ها کار می‌کنند یا نمی‌کنند، پشت هر مطالبه و جنبش و جدال چه منافع پایه‌ای تری خوابیده، در این جدال طبقه کارگر منفعتی دارد یا نه مبنای تعیین سیاست برای حزب و طبقه کارگر بود. کاربرد این متد مارکسیستی و این نگاه مارکسیستی به مبارزه طبقاتی و پیچیدگی مبارزه طبقاتی و انعکاس این مبارزه طبقاتی یا اشکال روبنائی این مبارزه طبقاتی را در ادبیات منصور حکمت در تمام دورانی که از هر مسأله‌ای، چه اتفاقات در ایران، چه در عراق، چه در سطح بین‌المللی سخن گفته است، می‌توان دید.

سخنران قبلی ریویر احمد به نمونه خیلی روشنی اشاره کرد. اینکه منصور حکمت چگونه به جنگ خلیج و تحولات کردستان عراق نگاه می‌کند. چپ آن دوره، اگر به یاد داشته باشید، همه حمله امریکا به عراق را مسئله نفت می‌دانستند تـز «می‌خواهند به منابع نفتی دسترسی پیدا کنند» تئوری همیشگی بورژوازی ضد امپریالیست است اینکه «امپریالیست ما را به خاطر نفتمان می‌خواهد» تئوری این چپ ضد امپریالیست بوده و هست. در آندوره منصور حکمت مسئله را در ابعادی جهانی و در سایه فروپاشی شرق و تأثیرات آن در صحنه‌ی طبقاتی در بورژوازی در دنیا، در شکست بلوک‌های قدیمی و جواب بورژوازی غرب به این وضعیت جدید، تناقضات بورژوازی جهانی، تقابل‌های بخش‌های مختلف بورژوازی را نشان می‌دهد و بر متنی این تحلیل است که عروج نظم نوین جهانی برای جواب دادن به نیاز بورژوازی امریکا را طرح می‌کند.

در بررسی انقلاب مشروطه هم منصور حکمت همین متن را بکار می‌برد. اینکه بورژوازی ایران در آندوره با پرچم این که «بورژوازی باید به قدرت برسد»، «ایران باید صنعتی شود» به میدان مبارزه علیه فئودالیسم رفت. جنبش‌های اجتماعی و حقوق معینی شکل گرفت. مسأله نقش زنان در آموزش و پرورش، مدرن شدن آموزش و پرورش، آزادی مطبوعات، تمرکز قدرت دولتی، به مسائل جامعه تبدیل میشود. ناسیونالیسم و هویت ملی بعنوان

لیبرال ناسیونالیسم، ناسیونالیسم اسلامی، ناسیونالیسم رفرمیسم، لیبرالیسم چپ، مائوئیسم بعنوان شاخه افراطی ناسیونالیسم ایرانی با رگه ضد روسی نام میرد. سنتهایی که مقدم بر احزاب در بورژوازی ایران موجودند، نماینده افقها و آرمان بخشهای مختلف بورژوازی ایران هستند نام میرد. کمونیسم هم برای منصور حکمت، مانند مارکس، نه یک مکتب بلکه یکی از سنتها و گرایشات اجتماعی در طبقه کارگر است. جنبش، گرایش و واقعیتی عینی که بیرون از، و مقدم بر، همه احزاب سیاسی موجود در درون طبقه کارگر، موجود است و فعالیت میکند. جنبشی که در دوره هائی متحزب است و حزب سیاسی خود را دارد اما مستقل از احزاب مانند لیبرالیسم و ناسیونالیسم موجود است.

او در بازخوانی کاپیتال مارکس میگوید: «کمونیسم یک جنبش واقعی است برای تغییر آن چیزی که هست. یا جنبش برای آزادی بردگان به تصمیم بردگان مربوط نیست، وقتی برده‌داری هست، جنبش برای آزادی برده‌ها هست، مستقل از اینکه این یا آن برده تصمیم بگیرد که در آن شرکت کند یا نه. جنبش برای از بین بردن از خود بیگانگی هست، جنبش برای از بین بردن مالکیت خصوصی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی در جامعه‌ای که کار مزدی مبنای بدبختی است مجبور است بوجود بیاید. بدون تئوری این جنبش یک جنبش پراکنده و ناپیدائی است، ولی این جنبش هست. کمونیسم کارگری هم یک چنین پدیده ای است. اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضاً در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکش در جامعه است که میشود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائماً در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیتهای خودش را دارد.»

سنتها، جنبشهای اجتماعی و احزاب

« احزاب سیاسی اشکال گرد آمدن انسانها و شرکتشان در این جدالهای متعدد و متنوع روبنائی است.» منصور حکمت

مبارزه طبقاتی اما از کانال مبارزه سنتها و گرایشات اجتماعی بطور لخت و عریان و جنبشی و غیر حزبی در مقابل هم پیش می‌رود. بستر پیش رفتن این مبارزه کشمکش طبقات تحت پرچم سنتهای مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است. منصور حکمت احزاب را به عنوان ابزار جنبش‌ها برای دخالت در این کشمکش‌ها تعریف میکند. بورژوازی فقط با تئوری لیبرالیسم و جنبش حقوق مدنی و فردی نمیتوانست علیه فنودالیسم بجنگد و جامعه را به جدال با فنودالیسم بکشاند. مجبور بود احزابش را به وجود بیاورد و احزابش محمل متشکل کردن مردم برای کشاندن آنها به این جدال‌های طبقاتی بود.

احزاب سیاسی بر متن سنتها و گرایشات مختلف درون یک طبقه افراد و بخشهای مختلف جامعه را در تقابل طبقات اصلی جامعه سازمان داده و نمایندگی میکنند. تنوع احزاب سیاسی هم ناشی از تنوع سنتها و گرایشات درون هر طبقه است. نقش احزاب سیاسی تعیین بخشیدن به کشمکش طبقاتی و بوجود آوردن فضا برای دخالت احاد یک طبقه معین در تعیین تکلیف روندهای تاریخی است. احزاب سازمان یافتگی جنبش‌ها و ابزار جنبش‌ها برای بسیج و به میدان آوردن توده وسیع تری در آن جدال‌ها و هم افق کردن آنها با خود است. احزاب سیاسی ظرف عمل سیاسی طبقات مختلف اند و احزابی اجتماعی میشوند که بتوانند افق طبقات مختلف را به افق جامعه و فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند.

از این نظر در ارزیابی از احزاب باید دید که این حزب از دل کدام سنت‌های اعتراضی و مبارزاتی در جامعه درست شده، معضلات کدام طبقه و یا طبقات مایه پیدایش این حزب بوده است، این حزب چه رابطه‌ای با طبقه در صحنه سیاسی پیدا کرده و کدام افق را جلوی جامعه و جلوی طبقه قرار میدهد و چه رابطه عملی‌ای با طبقه خودش در صحنه پراتیک دارد.

این رابطه در مورد جنبش کمونیستی طبقه کارگر و حزب کمونیستی یا کارگری هم صادق است. کمونیسم کارگری واقعیتی اجتماعی بیرون از احزاب است. این گرایش هم مانند همه گرایشات و سنتها و جنبشهای دیگر مقدم بر احزاب کمونیستی یا کارگری وجود دارد. بخشی از سوخت و ساز طبقه کارگر در جامعه است، یکی از پرچم‌ها و جنبش‌های طبقه کارگر است برای جواب دادن به نیازها، افق و آرمان خود. از نظر منصور حکمت احزاب کمونیستی اجتماعی هم مانند هر حزب دیگری زمانی احزابی اجتماعی اند که افق، آرمان خود را به افق و آرمان نه فقط طبقه خود بلکه بخش هرچه بیشتری از جامعه تبدیل کرده باشند. اینها در مبحث «حزب و جامعه» و «حزب و شخصیتها» به روشنی باز میکند.

در سمینار کمونیسم کارگری به اتکا به همین این متد به ارزیابی از حزب کمونیست ایران میپردازد. اینکه این حزب رابطه اش با طبقه ای که ادعا می کند نماینده آن است چیست،

پرچم و جنبشی بورژوازی در مقابل فنودالیسم عروج میکند. مسأله ملی شدن نفت از طرف بخشی از بورژوازی ایران طرح میشود. مسأله استقلال و حق حاکمیت ملی و تقابل با دولت وابسته به امپریالیسم به عنوان پرچم یک بخش از بورژوازی که می خواست از زیر سلطه امپریالیسم بیرون بیاید و بتواند مستقلاً بازار سرمایه را در جامعه ایران تحت کنترل قرار دهد، به میان می آید. و بالاخره خود این جنبشها و شخصیتهای آنها به شخصیتهای سیاسی فرهنگی، ادبی، اجتماعی کل جامعه و نه فقط بورژوازی تبدیل میشوند. و زمانیکه این جنبش‌های اجتماعی و این کشمکش‌های اجتماعی راه می‌افتند، مردم مستقل از اینکه تا چه حد نسبت به مسائل زیربنائی تر پشت این جنبشها و پرچم‌ها آگاه اند پرچم آنها به پرچم خود تبدیل کنند و در آن شرکت می‌کنند. و با شرکت خود در این جنبش‌ها جامعه را به یک طرف می‌برند و تعیین تکلیف سیاسی می‌کنند. در انقلاب مشروطه ایران توده وسیعی شرکت کردند. در انقلابات فرانسه، در جدال بورژوازی با فنودالیسم، توده وسیعی شرکت کردند بدون اینکه الزاماً آگاه باشند که با شرکت خود دارند با جامعه فنودالی فرانسه تعیین تکلیف می‌کنند و در جدال پروسه گذار جامعه فرانسه از فنودالیسم به سرمایه داری نقش بازی میکنند. در انقلاب مشروطه هم به همین شکل است توده وسیع مردم با شرکت خود در جنبش مشروطه بدون این که آگاه باشند که در پروسه تعیین تکلیف جدال بورژوازی با فنودالیسم نقشی ایفا میکنند یا به بورژوازی خدمت می‌کنند، پرچم جنبش مشروطه پرچم مردم می‌شود. مردم در جنبشهای اجتماعی شرکت می‌کنند و از این طریق آگاه یا نا آگاه در این پروسه تحولات اجتماعی این جدال‌ها را به جایی می‌رسانند و تعیین تکلیف‌های معینی را در جامعه ممکن میکنند. جنبشهایی با اهدافی معین مانند حق زن، آزادی مطبوعات، مثل جدایی دین از دولت و غیره بوجود می‌آیند که ابدا بحث و هدف سرنگونی فنودالیسم را در دستور ندارند، اما همین جنبش با یک هدف معین، با یک پرچم معین نشاندهنده و بروز جدال یک بخش از این جامعه (بورژوازی) با قدرت و روبنای سیاسی فنودالی در آن جامعه است. حقوق و آزادی فردی، حق رأی شهروندان جنبشهایی معین با یک پرچمهایی معین اند. حکومت پارلمانی در مقابل حکومت سلطنتی، همه اینها جنبش‌هایی هستند با مطالبات تک موردی یا چند موردی. اما همه این جنبش‌ها نشان دهنده تعیین تکلیف یک بخش از جامعه با بخش دیگری است. بورژوازی بدون آزادیهای فردی امکان آزاد کردن نیروی کار کارگر را نداشت. کنار زدن سلطنتی که شکل حکومتی مناسب با فنودالیسم و روابط اقتصادی متکی به ارباب و رعیتی است برای بورژوازی ضروری بود. آزادی‌های فردی، حقوق شهروندی، کوتاه کردن دست مذهب و .. نیاز سرمایه داری و بورژوازی بود. تقابل بورژوازی با فنودالیسم در همه سطوح زیربنائی و روبنائی بود و جدال در سطوح مختلف سیاسی فرهنگی و حقوقی امکان باز شدن فضا برای رشد سرمایه داری در ابعاد زیربنائی آن بود. همه این جدالها اشکال بروز و مادیت یافته مبارزه طبقاتی است که در جامعه وجود دارد. در نتیجه هیچ چیزی در این جامعه طبقاتی نیست که رنگ طبقات را به خودش نگیرد. هیچ جدالی و هیچ کشمکش حقوقی نیست که رنگ طبقات را به خودش نگیرد. هیچ تئوری نیست که رنگ طبقات را به خودش نگیرد. به همین جامعه بورژوایی نگاه کنید، زمانیکه سرمایه به نیروی کار زن نیازی ندارد و می‌خواهد زنان را از بازار کار به خانه بفرستد، تبلیغاتی شروع می‌شود مبنی بر اینکه «شیر مادر برای بچه خیلی خوب است»، «سالم ترین تغذیه است» و غیره و زنان باید به خانه بروند و این وظیفه مهم را پیش برند. و زمانیکه به نیروی کار زن نیاز دارند تبلیغاتی صد و هشتاد درجه مخالف شروع میشود و علم «ثابت» می‌کند که شیر پاستوریزه یا شیر خشک به اندازه شیر مادر مفید است. در یک جامعه طبقاتی هیچ جنبشی، هیچ سنتی، هیچ مکتبی، هیچ شخصیتی و هیچ تئوری نیست که رنگ این جدال طبقاتی را به خودش نداشته باشد. در بررسی هر جنبش یا مکتبی باید ببیند پشت آن کدام منفعت زمینی و کدام منفعت طبقاتی کدام طبقه خوابیده.

طبقات و جنبشها

منصور حکمت رابطه جنبش‌ها و طبقات را خطی و مکانیکی تعریف نمی‌کند. اینطور نیست که بورژوازی چون یک طبقه است فقط یک جنبش دارد. در درون بورژوازی بخش‌های مختلف آن و گرایشات مختلف وجود دارد. اقشار مختلف بورژوازی بنا به این که کدام جایگاه را در این مناسبات تولیدی و در مناسبات سیاسی آن جامعه دارند، کدام افق کدام آرمان را دارند، جنبش‌های مختلف با سنت‌های متفاوتی را دارند. این جنبشها و سنت‌ها در تقابل با هم قرار می‌گیرند و با هم درگیر می‌شوند. در درون بورژوازی لیبرالیسم را داریم، رفرمیسم را داریم، ناسیونالیسم و فاشیسم را داریم. فاشیسم همانقدر بورژوایی است که لیبرالیسم یا ناسیونالیسم، دیکتاتوری مطلق همانقدر بورژوایی است که دمکراسی. اینها سنت‌های مختلف بورژوایی اند که در تقابل با هم قرار می‌گیرند. تقابل‌هایی که گاهی خونین میشوند. بطور نمونه لیبرالیسم و ناسیونالیسم سنتهای سیاسی بورژوایی اند با احزاب متعدد و متفاوت بارها در تاریخ جوامع در برابر هم ایستاده‌اند. سنتهایی که نه فقط منافع یک طبقه اجتماعی را منعکس میکنند، بلکه در درون اردوی این طبقه تاکیدات، اولویت‌ها و افق‌های متفاوتی را در درون این طبقه نمایندگی میکنند.

منصور حکمت در بررسی احزاب بورژوایی در ایران به دقت در مورد سنتها و گرایشات مختلف در بورژوازی ایران می‌پردازد و از سنتهای سیاسی مانند ناسیونالیسم مدرن ایرانی،

رابطه سیاسی اش چیست، رابطه عملی اش چیست، پرچم کدام افق را بلند کرده است، جواب کدام نیاز آن طبقه را می دهد و کجای جنبش طبقاتی طبقه کارگر قرار گرفته است. منصور حکمت هیچوقت، هیچ حزبی را و هیچ جنبشی را، برعکس چه امروز ایران، بر مبنای رابطه اش با دولت مرکزی یا بورژوازی حاکم تعریف نمی کند. برعکس بر مبنای رابطه اش با طبقه ای که مدعی آن است، بر مبنای افق و آرزوهای آن که نمایندگی میکند و رابطه آن حزب را با طبقات دیگر و جنبش های دیگر ارزیابی میکند.

در مباحثی که در مورد احزاب سیاسی در ایران دارد هیچگاه از حزب توده بعنوان یک حزب خائن نام نمیرد. از حزب توده بعنوان یک حزب «بلوکی» (روسی) نام میدهد اما در ارزیابی از این حزب این حزب را نماینده ناسیونال فرمیسم در ایران میدانند. در ارزیابی از اکثریت یا راه کارگر یا مشروطه خواهان و لیبرالها هم به همین ترتیب است. مینا این است که یک حزب در آن جامعه کجا را اشغال می کند. با توجه به مکان اجتماعی کل چه ایران است که آن را ناسیونال فرمیسم میدانند. می گوید راه کارگر و اکثریت چه تر از جبهه ملی ایستاده اند و جناح چه جنبش ناسیونال فرمیسمی در ایران قرار گرفته اند. به ارزیابی منصور حکمت از حزب دمکرات در دوره جنگ حزب دمکرات با کومه نگاه کنید. تفاوت ارزیابی منصور حکمت از آن جنگ با ارزیابی های دیگری که آن موقع در حزب کمونیست ایران موجود بود نگاه بکنید ناشی از تفاوت در متد مارکسیستی او با متدهای رایج چه که در این حزب هم بود است. او اگر به «پرو رژیم» بودن هر جریانی هم اشاره میکند پایه ها و دلایلی جنبشی تر، زمینی تر و ریزبنائی تری را توضیح میدهد. هیچوقت احزاب را و جنبش ها را صرفاً از سر رابطه آنها با دولت مرکزی توضیح نمیدهد. به همین دلیل هم کمونیسم منصور حکمت هیچگاه یک کمونیسم صرف «ضد رژیم» نیست.

اگر به جدال های درون حزب کمونیست ایران هم برگردید ببینید که حتی به حزبی که خودش در آن بود رحم نمی کند و می گوید تعلق ایدئولوژیک این حزب به طبقه کارگر جوابگوی نیاز این طبقه نیست. گرایشات موجود در آن حزب را، گرایشاتی که به جنبش های اجتماعی و طبقات وصل اند تعریف می کند. گرایش چه سنتی، یک گرایش ناسیونالیستی، و گرایش کمونیسم کارگری. در مورد کمونیسم کارگری به عنوان یک جنبش اجتماعی واقعی، و نه از سر مکتبی آن برخورد میکند و ضمن گفتن اینکه کمونیسم کارگری جنبش اجتماعی موجود در طبقه کارگر است، مانند مارکس تاکید میکند که اگر این جنبش به تئوری خود (مارکسیسم) مسلح باشد متحزب است و متشکل است و گرنه بدون تئوری، پراکنده، غیر متشکل و غیر مسلح وارد جنگ طبقاتی می شود. این جنبش هم مانند هر جنبش اجتماعی دیگری به تئوری های خود و حزب خود نیاز دارد. همانطور که بورژوازی نمیتوانست با تئوری لیبرالیسم فئودالیسم را شکست دهد شما هم فقط با تئوری مارکسیسم نمی توانید طبقه کارگر را به جدال با بورژوازی ببرید و دشمن طبقاتی خود را شکست دهید. به حزب کمونیستی مسلح به مارکسیسم احتیاج دارید

این به نظر من یکی از آن نقاط گرهی و یکی از نقاط مهم تئوری منصور حکمت و مارکسیسمی است که منصور حکمت از زیر آوار چه خرده بورژوازی و در دوران بعد از شکست بلوک شرق، از زیر آوار کمونیسمی که دیگر دمکراسی طلب شده بود و طبقه پریش دیگر معنی نداشت، مبارزه طبقاتی برایش معنی نداشت، جدال روینا فقط جدال روینا بود و جواب به هیچ نیاز دیگری را نمی داد. منصور حکمت در دوره های مختلف تز مارکسیستی مبارزه طبقاتی، اشکال پیچیده آن، رابطه آن با سنتها، جنبشها و احزاب را از زیر آوار تئوری های خرده بورژوازی و لیبرالی حاکم بر چه بیرون کشید.

اجازه بدهید خیلی کوتاه به کاربرد این متد در مواردی اشاره بکنم. یک نمونه را ریوار احمد اینجا اشاره کرد در مورد کاربرد این متد مارکسیستی در برخورد به تحولات در مورد عراق. نمونه های دیگری را من در لابلای بحث اشاره کردم. اما به نظر من ریشه تئوریک و متدولوژی مارکسیسم دخالتگر، مارکسیسم اجتماعی و کمونیسم دخالتگر منصور حکمت در این است.

منصور حکمت در همین بحث است که می گوید مبارزه طبقاتی مبارزه ای اجتماعی است، مبارزه ای است که انسانها با پراتیک خود آنرا پیش می برند. اگر شما این پایه تئوریک را از بحث های منصور حکمت در مورد کمونیسم دخالتگر، در مورد کمونیسم اجتماعی، در مورد حزب و قدرت سیاسی، در مورد حزب و جامعه، در مورد حزب و شخصیت ها از آن بگریزد، همه این تزهها، سیاستها و جهتگیری ها و مباحث مارکسیستی به یک مشت تئوری های لیبرالی تبدیل می شود و به استنتاجات لیبرالی میرسد.

در مبحث «حزب و قدرت سیاسی» اگر این تبیین و هسته مارکسیستی را که مبارزه طبقاتی مبارزه ای دائمی در جریان است، جنبش های مختلف، کشمکش های مختلف در سطح جامعه، در سطح روینایی، در سطح سیاسی در آن جامعه بروز و بیان این مبارزه طبقاتی اند و احزاب کمونیستی قاعداً باید با افق و سیاست کارگری در این کشمکش ها در همه سطوح دخالت کنند و از این طریق به طبقه کارگرافق دهند، او را برای کسب قدرت آماده کند، را از این بحث بگریزد چیزی جز یک بحث لیبرالی و یا ماجراجویانه غیر کارگری باقی نمی ماند.

در مبحث «حزب و جامعه» و «حزب و شخصیت ها» هم همینطور است. اگر شما این تئوری و هسته مارکسیستی را که مبارزه طبقاتی مبارزه ای است که با خود احزاب، مکاتب، سنت ها را بوجود می آورد و احزاب هستند که با اتکا به این سنت ها و با شخصیت های خود در آن مبارزه طبقاتی شرکت می کنند، را از بحث «حزب و جامعه» بگریزد آنرا به یک تئوری لیبرالی تبدیل می کنید به این تئوری که شما از طریق میدیا می توانید قدرت سیاسی را بگریزد.

دخالتگری کمونیسم منصور حکمت در تمام جنبش های اجتماعی جنبش هایی مثل دفاع از حقوق زن، علیه مذهب، در دفاع از حق کودک، علیه اعدام و ... متکی بر تبیین مارکسیستی او از مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب و این که این جنبش های اجتماعی امکانی است برای دخالت کمونیستی و تاثیر گذاری بر آنها، است.

همانطور که گفتم من تلاش کردم حداقل درجه ای را باز کنم بر اینکه تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب چه جایگاه مهمی را در تئوری منصور حکمت دارد. و این که تحلیل های منصور حکمت و سیاست های او ناشی از یک چنین تبیین مارکسیستی نسبت به جامعه، به رابطه روینا و زیرینا، به طبقات و رابطه شان با تولید و با یکدیگر، به جنبش ها و رابطه شان با طبقات، احزاب و رابطه شان با جنبشها است.

متون زیادی در این مورد موجود است و می توان به آنها مراجعه کرد. علاوه بر ادبیات خود منصور حکمت مانند، سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی، کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان (از سلسله بحث های کمونیسم کارگری- سمینار دوم)، کمونیسم کارگری (سمینار اول)، اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، پیشگفتار «شیوه برخورد به احزاب بورژوازی» از لنین، بازخوانی کاپیتال مارکس، ناسیونالیسم چه و کمونیسم طبقه کارگر، بررسی تجربه ایران، حزب و قدرت سیاسی، حزب و جامعه، درباره احزاب بورژوازی مراجعه به ادبیات لنین و مارکس مانند احزاب سیاسی در روسیه از لنین، مانیفست، هژدهم برومر، مبارزات طبقاتی در فرانسه پیوستگی و کاربرد این متد را در دوره های مختلف از طرف مارکس، لنین و منصور حکمت نشان میدهد. نشان میدهد تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی، جنبشها و احزاب از طرف منصور حکمت از جدال طبقاتی در ایران، بررسی جنبشها و احزاب سیاسی آن، از سیر روند اوضاع جهانی، از تجربه انقلاب روسیه ادامه متد مارکس و لنین در تبیین انقلابات فرانسه، انقلاب روسیه و جدال طبقاتی آندوره است.

۴ ژوئن ۲۰۱۱

«کمونیسم یک جنبش واقعی است برای تغییر آن چیزی که هست. یا جنبش برای آزادی بردگان به تصمیم بردگان مربوط نیست، وقتی بردهداری هست، جنبش برای آزادی بردهها هست، مستقل از اینکه این یا آن برده تصمیم بگیرد که در آن شرکت کند یا نه. جنبش برای از بین بردن از خود بیگانگی هست، جنبش برای از بین بردن مالکیت خصوصی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی در جامعه ای که کار مزدی مبنای بدبختی است مجبور است بوجود بیاید. بدون تئوری این جنبش یک جنبش پراکنده و ناپیدائی است، ولی این جنبش هست. کمونیسم کارگری هم یک چنین پدیده ای است. اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضاً در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکشی در جامعه است که میشود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائماً در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیتهای خودش را دارد.»

خالد حاج محمدی



دوستان و رفقای عزیز! دوستداران منصور حکمت! با تشکر فراوان از حضور شما و با تشکر از سعیده رازانی که اینجا حضور دارند، و با تشکر از دوستداران حکمت در کانادا و مینو همیلی که به من امکان دادید تا در دهمین سالگرد هفته منصور حکمت در میان شما باشم و در مورد نقش و تأثیر منصور حکمت بر کمونیسم ایران نکاتی را به عرض برسانم. دوره هائی آدم احساس میکند، به عنوان یک کمونیست، در جائی ایستاده است و برای خود پشتوانه ای دارد و بر دستاوردهایی که طبقه کارگر و کمونیستها در طول دهه های گذشته کسب کرده اند تکیه زده است. فکر میکنید بعضی از مسائل بدیهیات است. بعضی از مفاهیم، بعضی از عقاید و باورها، سنتها و اخلاقیات، داده ای عادی و پیش پا افتاده است. مثلاً اینکه سرمایه داری خوب نداریم، بورژوازی غیر سرکوبگر و دمکرات اتویی است، جامعه طبقاتی است و جامعه طبقاتی مهر خود را به همه چیز حتی به مناسبات شخصی آدمها، به علائق آنها، به مناسبات کودک و والدین، به اخلاقیات جامعه و .. زده است. همه چیز حتی وجدان آدمها طبقاتی است. کمونیسمی که به کارگر مربوط نباشد و دائماً سازماندادن انقلاب کارگری امر مستقیم و کار روزانه او نباشد و برای آن نقشه نداشته باشد، پوچ است. یا اینکه انواع کمونیستهای روسی و چینی و شاخه های متنوع آنها، چیزی جز ناسیونالیسم در پوشش کمونیسم نبوده است. اینکه شوروی دوران استالین و ادامه آن، ادامه انقلاب اکتبر و بلشویسم و ادامه لنینیسم نبوده است. و آنچه به عنوان کمونیسم در روسیه و جهان بعد از شکست انقلاب روسیه و مرگ لنین در دنیا به عنوان کمونیسم شناخته شد، چیزی جز ناسیونالیسم روسی و سرمایه داری دولتی به جای سوسیالیسم نبوده است. که بعد از انقلاب روسیه و شکست آن، فاصله ای عمیق و گسستی طبقاتی بزرگ میان آنهاهایی که به اسم کمونیسم آمدند و رفتند، با کمونیسم طبقه کارگر و کمونیسم مارکس ایجاد شده است.

منصور حکمت و کمونیسم در ایران

متن سخنرانی خالد حاج محمدی به مناسبت دهمین سالگرد هفته حکمت در تورنتو یکشنبه یازدهم ژوئن ۲۰۱۲

منصور حکمت علیه همه اینها ایستاد، با نقدی مارکسیستی و بی‌کم و کاست به مقابله جدی با همه این خرافات برخاست، و از سوسیالیسم، از کارگر و منافع این طبقه در تمایز با همه طبقات و اقشار دیگر، از برابری انسانها دفاع کرد. تلاش کرد اول همین سوسیالیستها را نجات دهد، همین نیروی نجات دهنده که خود به همه این توهمات و باورهای خرافی آغشته بود را رها کند. مباحثات فراوان این دوره حکمت از جمله انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، حل امپریالیستی مسئله ارضی، آناطومی لیبرالیسم چپ، سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی، نقد پوپولیسم حاکم بر چپ ایران، دوجناح بورژوا امپریالیستی، تجربه شوری و بررسی و نقد آن و سرانجام بحثهای کمونیسم کارگری و دهها مبحث دیگر همگی تلاشی جدی و مارکسیستی در این دوره است. احیا تئوری مارکس در مورد مناسبات سرمایه داری، رابطه کار و سرمایه، صفیندی طبقات و نقد مارکسیستی از آن محور تلاش منصور حکمت در نقد چپ خرده بورژوازی آن دوره بود. در همین دوران و زمانی که قتل عامهای دهه شصت راه افتاد، زمانی که ناامیدی و یاس بر فضای جامعه ایران چون پرده سباهی گسترده شد، در ادامه تلاشهای مارکسیستی جریانی که حکمت در راس آن بود، بزرگترین حزب کمونیستی تاریخ چپ ایران ساخته شد، حزب کمونیست ایران نتیجه تلاشهای مارکسیستی این دوره بود.

در این دوره علاوه بر این، فضای رایج چپ ایران این بود که سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است. جوامع بشری سیر تکامل خود را طی میکنند و دیر یا زود نوبت ظهور سوسیالیسم هم فرا میرسد. جامعه از برده داری به فئودالی، از فئودالی به سرمایه داری و نهایتاً نوبت سوسیالیسم خواهد رسید و این سیر خارج از اراده انسان به وقوع خواهد پیوست. یا میگفتند هنوز برای سوسیالیسم زود است، زمان آن نرسیده است و باید فعلاً به جنبشهای بورژوازی دیگر کمک کرد، صنعت و تکنیک را رشد داد و از سرمایه «ملی» و وطنی دفاع کرد.

با این تئوری‌ها امر انقلاب کارگری عملاً از دستور روز خارج شده بود، تلاش طبقه کارگر برای نجات خود و از این کانال نجات کل بشریت به روز موعده ظهور سوسیالیسم موکول شده بود. حکمت از این سر هم به مقابله با این دو نگارش یکی مذهبی - قدرگرایانه و دیگری شکست طلبانه، پرداخت. بر گفته مارکس که کار ما نه تفسیر جهان بلکه تغییر آن است، انگشت گذاشت. به نقش اراده انسان در ساختن تاریخ زندگی خود انگشت گذاشت. و تاکید کرد که اگر ضد ظلم هستیم ظلم باید همین امروز برداشته شود، مظلوم میمیرد و باید کسانی که مورد ظلم واقع شده اند را نجات داد. تاکید بر سوسیالیسم همین امروز و بدست همین نسل و با دخالت و نقش انسان زنده در همین زمان، برشی بود از کمونیسم آن دوره به کمونیسم مارکس و به نقش دخالتر انسان در سرنوشت خود. نقد حکمت در این زمینه هم تلاشی بود که نسل ما و کمونیسم دوره ما را مستقیم به اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر، به مارکس و لنین، به کمون پاریس و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه وصل کند.

کمونیسم کارگری، گرایشی اجتماعی درون طبقه کارگر

منصور حکمت در عین حال تاکید کرد که کمونیسم باید به اعتراض کارگری وصل شود، که جنبش طبقه ما اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر است و از کانال رشد این جنبش، رفع موانع اعتراض کارگری و سازمان دادن طبقه کارگر برای انقلاب خودش میتوان بشریت را رها ساخت. تاکید کرد که کمونیسم گرایشی از بیرون طبقه کارگر نیست که بر طبقه کارگر تاثیر میگذارد، روشننگری میکند و کارگر را به مبارزه برای بدست گرفتن قدرت سوق میدهد، بلکه گرایشی در دل و در درون خود اعتراض کارگری است. و کار کمونیستها به عنوان بخشی از خود این جنبش و در دل خود آن، سازمان دادن و نقشه ریختن برای انقلاب کارگری است. و در همین رابطه تاکید میکند که تلاش برای خلوصیت افکار، منور کردن افکار بدون حضور و دخالت مستقیم در اعتراض طبقه کارگر مفت نمی‌ارزد.

در بحث «کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی» در مورد سوسیالیسم علمی و ربط آن به مبارزه کارگری میگوید: «سوسیالیسم علمی باید برود یک جایی به جنبش کارگری پیوند بخورد!»؟ من میگویم اگر آن سوسیالیسم پیوند نخورده که اصلاً علمی هم نیست. چون اساس بحث مارکس این بود که سوسیالیسم از وقتی علمی میشود که جنبش یک طبقه معین میشود. اگر نیست در نتیجه علمی هم نیست».

در همین رابطه در کل مباحثات کمونیسم کارگری یک تاکید جدی حکمت بر این است که کار کمونیستها این نیست که در مورد کارگران حرف بزنند، در مورد مبارزه آنها بگویند و بنویسند و روشننگری کنند و تاکید دارد که باید در خود مبارزه طبقاتی طبقه کارگر شرکت کرد، میگوید:

«من میگویم یک جایی هم میرسد که آدم میگوید که من میخواهم در مبارزه تاریخی عصر خودم یعنی در مبارزه طبقاتی به نفع طبقه شرکت کنم. نمیخواهم همه‌اش راجع به آن حرف بزنم. نمیخواهم در دسترسش باشم، میخواهم خودش باشم.»

در همین مبحث میگوید:

«من میگویم به سوسیالیستی که کتاب مارکس را از بر کرده هیچ نزدیکی حس نمیکنم اما با کارگری که در اعتصاب میگوید بچه‌ام گرسنه است نزدیکی حس میکنم. میگویند توده‌ای

خیلی وقتها اینها و دهها مورد دیگر از این قبیل، به عنوان فرض و داده‌های طبیعی و شعور عمومی، حداقل در میان نسلی از کمونیستها نگریسته میشود. با نگاهی ساده و فاصله‌ای بسیار کم از درک اولیه و با نگاه به تاریخ چند دهه گذشته متوجه خواهیم شد که بر سر همه این مفاهیم و در همه این عرصه‌ها جدالهای جدی و مبارزه‌ای جدی مارکسیستی صورت گرفته است. تاریخ تحولات چپ ایران در ۳۵ سال گذشته، تاریخ یک مبارزه جدی مارکسیستی علیه بورژوازی و علیه انواع کمونیسم غیر کارگری در زمینه‌های مختلف از سیاست و اقتصاد تا فرهنگ و سبک کار و تا اخلاقیات بوده است. جدالهایی با هدف بیرون آوردن مارکسیسم از زیر آوار انواع و اقسام عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی و احیا مارکسیسم ارتدکسی مارکس و کمونیسم پراتیک و رادیکال لنین صورت گرفته است. در این تاریخ منصور حکمت در همه ابعاد تئوریک، سیاسی و پراتیکی نقش ویژه و نادری داشت و به حق مهر خود را به مارکسیسم و کمونیسم معاصر زد.

او در مبارزه‌ای سیاسی و تئوریک، سازمانی، سبک کاری و عملی علیه امیال و افکار و عقاید و سنتهای بورژوازی، عقب مانده، ضد زن و ضد کودک و ضد کمونیستی، ملی و ناسیونالیستی، شرقی و اسلامی.. که همگی به نام کمونیسم در آن جامعه عرض اندام کردند، جدال کرده است، نیرو جمع کرده است و سازمان و حزب ساخته است.

سکویی که امروز امسال ما بر آن ایستاده ایم، فرضیاتی که امروز حتی در اذهان عموم از چپ و کمونیسم در شعور عمومی جامعه و در روانشناسی مردم جای گرفته است، عمدتاً نتیجه تلاش ۲۵ ساله فعالیت مارکسیستی کسی است که، ما امروز به مناسبت دهمین سال هفته او جمع شده ایم، و من امروز افتخار صحبت کردن در مورد نقش و تاثیر او بر کمونیسم در ایران را دارم. به این امید که بتوانم در این مدت زمان کوتاه شمائی عمومی از نقش ویژه این متفکر مارکسیست و کمونیست برجسته عصر بدهم.

جدال با کمونیسم خرده بورژوازی، بورژوازی و پوپولیسم

در دوره انقلاب ۱۳۵۷ ایران اگر می‌رسیدید کمونیسم چیست، روسیه و چین را به عنوان جوامع سوسیالیستی به شما نشان میدادند و استالین و مائو را به عنوان رهبران کمونیسم در کنار مارکس و لنین و انگلس در مقابلهت میگذاشتند.

پرچم کمونیسم آن دوره استقلال ملی و رهائی از سلطه امپریالیسم بود. کارگر در سیستم این چپ متحد بورژوازی خودی برای کسب این استقلال بود. رشد سرمایه داری ایران و ارزشهای بورژوازی در جامعه، صنعتی کردن ایران، ملی کردن و قطع وابستگی از امپریالیسم و رشد سرمایه داری «ملی و مترقی» را، به قیمت تباهی جامعه و ادامه ستم و استثمار بر طبقه کارگر، به نام راه رسیدن به عدالت اجتماعی و ساختن زمینه‌ها و پیش شرطهای انقلاب کارگری تعریف میکردند. کمونیسم به پرچم رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و مقابله با عقب ماندگی صنعتی، به پرچم دفاع از استقلال، دفاع از جنبشهای ملی و ناسیونالیستی و دفاع از بورژوازی «ملی و خودی و مترقی» تبدیل شده بود. جنبشهای بورژوازی مختلف با پرچم کمونیسم به میدان آمده بودند و به نام کمونیسم اهداف بخشهای مختلفی از سرمایه را نمایندگی میکردند. چپ در این دوران مشکل جامعه ایران را نه در مناسبات سرمایه دارانه، بلکه در وابستگی به امپریالیسم میدید. شاه در آن تصور، نماینده این وابستگی و به عنوان سگ زنجیری آمریکا معرفی میشد. لذا مبارزه با شاه و رفتن شاه و قطع این وابستگی به امپریالیسم، محور مبارزه خلق بر ضد وابستگی و ضد امپریالیسم شده بود. در حقیقت آن کمونیسم پرچم همه چیز بود، جز پرچم اعتراض کارگر علیه مناسبات سرمایه دارانه، جز پرچم انقلاب کارگری و جز پرچم کارگر علیه ظلم و ستم و علیه بردگی مزدی.

تقدیس عقب افتادگی فرهنگی، تقدیس مذهب و فرهنگ عقب مانده شرقی و ضد زن، به عنوان دفاع از فرهنگ خلق و توده‌ها از زبان کسانی اشاعه داده میشد که خود را کمونیست میدانستند و همین را به عنوان کمونیسم برای کارگر و توده مردم زحمتکش تبلیغ میکردند.

نقش پیشرو و خلاف جریان کمونیسم، مبشرین انقلاب کارگری و مبارزه طبقاتی علیه کار مزدی و نقد مارکسیستی به مناسبات سرمایه دارانه، جای خود را به دفاع از عدالت مولای علی و اسلام توحیدی داده بود. و دفاع از فرهنگ مدرن غربی به عنوان دستاوردهای طبقه کارگر جهانی و دستاوردهای بشریت متمدن، جای خود را به تقدیس عقب افتادگی، تقدیس فرهنگ روستائی و دفاع از خرافات داده بود. رهائی کنند خود در نقش آدم عقب مانده و حقیقتاً حامل افکار ارتجاعی و ضد زن و ضد هر نوع فرهنگ پیشرو و رهایی بخش ظاهر میشد و به جای ایجاد تحولی مثبت و مبارزه و مقابله با باورهای خرافی رایج و نقد آنها و روشننگری در این خصوص، خود به نام احترام به فرهنگ توده‌ها، به لباس آنها در می‌آمد. افق این چپ با جریانات بورژوازی یکی بود آنهم استقلال. فاصله‌های بین این چپ و جریانات خرده بورژوازی مذهبی مانند مجاهدین بسیار کم بود. هر دو طرفدار استقلال ملی، علیه غارت نفت، علیه فرهنگ متمدن غربی تحت عنوان فرهنگ استعماری، علیه سگ زنجیری امپریالیسم بودند. تنها تفاوت درجه تعلق آن‌ها به اسلام بود. مجاهد اسلامی بود و این چپ نیم اسلامی نیمه شرقی. چپیی که در سطح تئوری آشتی طبقاتی میان کارگر و بورژوازی ملی و مترقی در ضدیت با شاه بعنوان نماینده بورژوازی وابسته را تبلیغ میکرد و در پراتیک از نمایندگان جدید بورژوازی به اصطلاح ضد امپریالیست، به قدرت رسیده حمایت میکرد یا در مقابل آن کوتاه می‌آمد. جدال تئوریک سختی لازم بود تا غیر مارکسیست بودن و غیر کارگری بودن این چپ خرده بورژوازی را نشان داد.

جامعه باز میشود، باید تلاش کند قدرت را بگیرد. حزب ساخته‌اید که از بورژوازی خلعید کنید، که قدرت را بگیرید و در همین پروسه و حتی با گرفتن قدرت است که امکان اکثریت شدن را خواهید داشت.

حکمت میگوید: «حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل‌لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است»....

باز ادامه میدهد که: «حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیتی ولی اقلیتی مؤثر و بُرائی از کارگران، اقلیت با صدای از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شُم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد».....

و در همین محث تاکید میکند و میگوید: «به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها است حتی وقتی مخالف خوبی ما باشند»

در حقیقت حکمت به کمونیسمی اشاره دارد که عمیقاً انسانی، مدرن و پیشرو است و به تمایز این کمونیسم از آنچه که در این جامعه به نام کمونیسم معرفی شده است میپردازد.

شکست سرمایه داری دولتی و پیروزی مدل بازار

زمانی که جدال بلوک غرب و شرق به جایی رسید که سرمایه داری نوع روسیه و این نوع «سوسیالیسم» و در حقیقت سرمایه داری کنترل شده توسط دولت، سرمایه داری دولتی حاکم بر شوروی و بلوک شرق در مقابل سرمایه داری مدل بازار آزاد و بلوک غرب شکست خورد و متعاقب آن تقسیم مجدد جهان و میدان داری آمریکا و بلوک غرب به عنوان تنها حریف و تنها قدرت بلامنازع دنیا عروج کرد، ما شاهد تعرضی وسیع به انسانیت، به امیال برابری طلبانه، به آرزوهای انسانی و دستاوردهای طبقه کارگر جهانی و بشریت در خود غرب، تحت نام شکست کمونیسم بودیم. تلاش عظیمی را به خرج دادند تا شکست مدلی از سرمایه داری را شکست کمونیسم نام بگذارند.

زمانی که نسل کمونیستها نوع روسی و چینی و قومی و ملی و ناسیونالیستی، همه تسلیم شدند، زمانی که کل بورژوازی با مبدیای نوکر و فاسد خود پایان عدالتخواهی اجتماعی، پایان عدالتخواهی و برابری طلبی را و پایان کمونیسم را اعلام میکرد و همه چپهای نیمبند آن دوره به علامت تسلیم، سر فرود آوردند، دگراندیش و حقوق بشری و طرفدار دمکراسی شدند و با مشت‌های گره کرده حتی علیه گذشته خود به میدان آمدند و پرچمهای خود را عوض کردند، و پیوستی خود به بازار آزاد را نعره میزدند، منصور حکمت در مقابل این تعرض وسیع و جهانی به برابری طلبی به کارگر و کمونیسم، به مارکس و عدالتخواهی ایستاد، او پرچم عروج کمونیسم مارکس را بلند کرد و افق کمونیستی کارگری را در مقابل جامعه قرار داد. در همین دوران است که حزب کمونیست کارگری ایران را بنیان نهاد و سنگری محکم در مقابل این تعرض جهانی بست.

جنبه های دیگری از کمونیسم حکمت

جنبه های دیگری از تلاش منصور حکمت در طول فعالیت خود شامل دفاع از برابری زن و مرد، حق زن و فرهنگ متمدن غربی در این عرصه در مقابل فرهنگ ضد زن جوامع شرقی، فرهنگ اسلامی، فرهنگ ضد زنی که به نام زن مبارز با اخلاق و مطیع و سرزیر که فاطمه زهرا را حتی در میان چپ ایران سرمشق قرار میداد و فرهنگ ضد زن را تقدیس میکرد و به مرد سالاری اشاعه میداد بود. در مقابل سنت فرسوده نسبت فرهنگ که در قلب اروپا و توسط دولتهای غربی و مدیای رسمی و با همراهی به اصطلاح مدافعان حقوق زن و.. به نام احترام فرهنگ جوامع مختلف، احترام به «فرهنگ خودشان» به میدان آمده بود، ایستاد و به ارتجاعی بودن، ضد زن بودن این فرهنگ و همه روشنفکران این صف پرداخت و بر حقوق جهانشمول انسان و خدشه ناپذیری آن تاکید کرد. به مطالبات ماکزیمالیستی جنبش برابری طلبانه زنان، جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این میدان نیز تاکید و پافشاری کرد.

دفاع از حقوق کودک و جهانشمولی آن، حق حیات کودکان حتی در سطح جنینی و بحثهای حکمت در مورد جنین و حق حیات، جنبه دیگری از کمونیسمی است که با کمونیستهای نیم پز نه تنها شرقی و اسلام زده و آل احمدی، که با کمونیستهای جوامع غربی نیز عمیقاً متمایز و جداگانه بود. حکمت در این بحث، یک نگرش کمونیستی به مسئله سقط جنین را مطرح میکند.

احترام به حقوق مردم، آزادی بیان و وسیعترین آزادهای سیاسی و فردی، احترام به حقوق انسانها، ممنوعیت اعدام و جنایتکارانه بودن مجازات اعدام به عنوان قتل عمد، حقوق اسرای جنگی و... همگی گوشه های دیگری از کمونیسم طبقه کارگر بود که زیر آوار تلاش

است، باشد! من نزدیکی احساس میکنم. بالأخره یک چیزی حس میکنم. ولی با آن کسی که درباره «چه باید کرد؟» میتواند پنجاه و سه تا سخنرانی بکند ولی امرش این است که ایران مستقل و آباد و غیره درست کند هیچ رفاقت و نزدیکی حس نمیکند، هیچ علاقه‌ای بهش ندارم و به جنبش خود متعلقش نمیدانم. فکر میکنم که باید اصلاً از صحنه حذفش کرد. این سازمانها باید منحل بشوند. صد هزار تا سندیکالیست بیاورید من میگویم این مبارزه واقعی طبقه من است».

حکمت در عین حال بخشی جدی از تلاش خودش را به نقد سنتها و پراتیک چپ ایران و بی ربطی آن به اعتراض کارگری و به پراتیک کمونیستی صرف کرد. نقد سبک کار و نقدهای جدی بر سازمانهای چپ ایران در آن دوره و نقد پراتیک روزمره حزب کمونیست ایران که خود از بنیانگذاران اصلی آن بود، نقد پراتیک رهبری حزب کمونیست کارگری در دوره خودش، بخشی جدی از تلاش منصور حکمت بود. در این زمینه و در کل مباحثات خود و در کل پراتیک کمونیستی خود، چهتی که برای شرکت در هر اعتراض آزادخواهانه داشت، تلاش برای برداشتن موانع انقلاب کارگری، و تلاش در جهت نزدیک کردن این انقلاب و هموار کردن و بر داشتن موانع آن بود. در این خصوص تاکید همیشگی بر دخالت از زاویه منفعت کارگر و نزدیکی و ایجاد آمادگی این طبقه برای انقلاب خودش بود. دخالت او در همه جنبشها از این سر بود که چه نفعی به انقلاب کارگر و رهائی واقعی میرساند.

منصور حکمت بر خلاف همه کمونیسم آن دوره که هر روز زیر پرچم جنبشی میرفت و اهداف آن جنبش حرکت روزمره و پراتیک آن را تعیین میکرد و سازمان و احزاب چپ و فعالین آن را با خود میرد، بر استقلال سیاسی و طبقاتی و حفظ تمایز جنبش خود، حفظ تمایز منافع جنبش خود و لزوم آگاهگری صفوف طبقه کارگر بر خطرات دخالت در جنبشهای دیگر و فراموشی این استقلال تاکید داشت.

منصور حکمت در مورد اهمیت حفظ استقلال طبقاتی خود و شرکت در جنبشهای دیگر میگوید:

«تمام هنر حزب پرولتری و تمام دستاورد نین در انقلاب این است که می تواند استقلال سیاسی، طبقاتی، استقلال در اهداف و شیوه های حزب خودش را حفظ بکند و به آن جنبشها بپردازد و آنها را به جلو ببرد بدون اینکه خودش را به اندازه آنها حقیر و کوچک بکند، بدون اینکه خودش را به اندازه آنها بپزد، بدون اینکه خودش را به اندازه آنها هرس بکند و بدون اینکه آن اهداف را با اهداف انقلابی خودش عوضی بگیرد. وقتی همه مردم رفتند شاه را ببنازند و ما هم رفیق شاه را ببنازیم، همه شما می توانید به یاد بیاورید که ما یادمان نبود آن موقع از نابودی مالکیت خصوصی حرف جدی بزنیم. بگوئیم ما آمده ایم شاه را ببنازیم ولی ما آنهاستیم که برای لغو مالکیت خصوصی مبارزه میکنم. تمام تجربه جنبش چپ ایران را ببینید که چطور در هر مرحله جنبش سعی میکند پیگیرترین آن مرحله باشد و چطور در هر مرحله جنبش اهداف خودش را با اهداف آن مرحله خلط میکند». این چه ربطی به بحث ما دارد؟ ربط آن به نظر من این است که ما اهداف خودمان را، آن اهداف سوسیالیستی و زیبا و انسان سازی که داریم را روی طاقچه می گذاریم و وقتی از انقلاب به معنی واقعی حرف می زنیم، اهداف انقلابی که دم دستمان است و در سفره مان گذاشته اند به نظرم خیلی انقلابی جلوه می کند. و فشارهای جنبش واقعی، ما را از واقعیت انقلابیگری خودمان دور میکند»... ولی به طور واقعی آن چیزی که ما را درون خودش می بعدد کارهای مربوط به جنبش بلفعل است، اعم از اینکه این جنبش بلفعل در کردستان جنبش ملی دمکراتیک خلق کُرد باشد یا در سراسر ایران جنبش دمکراتیک مردم ایران علیه استبداد و امپریالیسم، هیچ فرقی نمی کند به هر حال هردوی اینها ما را درون خودش می بعدد و نقشه های واقعی طبقه ما را روی طاقچه باقی می گذارد».

طبقه کارگر و قدرت سیاسی

منصور حکمت در بحثهای خود در مورد گرفتن قدرت توسط حزب کمونیستی نیز به مقابله با توهمات رایج پرداخت. در چپ ایران تا بحث از گرفتن قدرت می بود قبل از هر جریان و کسی بخشی از خود این چپ محکومت میکردند. میگفتند میخواهند دیکتاتور شوند، استالین و اعمال دیکتاتوری او را به رخت میکشیدند، میگفتند حزب کمونیستی نباید دم از گرفتن قدرت بزند. باید طبقه کارگر قدرت را بگیرد نه حزب، باید اکثریت جامعه، اکثریت طبقه کارگر را با خود داشت و بعد از قدرت سیاسی حرف زد. و به این صورت کار کمونیستها و حزب کمونیستی مبارزه هر روزه و زندان و تلاش کشته دادن میبود. بحث گرفتن قدرت میدان ممنوعه برای کمونیستها بود. این به افکار رایج چپ تبدیل شده بود. آرزوی بورژوازی و دوری کمونیست و کارگر از دست بردن به قدرت سیاسی از جانب خود این چپ اشاعه داده میشد.

منصور حکمت جواب این فضای ضد کارگری و غیر مارکسیستی را نیز داد. مکانیزم رسیدن به اکثریت را در جامعه بورژوازی و با حاکمیت بورژوازی روشن کرد و اعلام کرد حزبی که اقلیتی خاص، اقلیتی فعال و بانفوذ از طبقه کارگر را با خود داشته باشد، حزبی که حزبی کمونیستی و کارگری باشد و درجه ای نفوذ واقعی در میان طبقه کارگر داشته باشد، در جامعه مطرح باشد، یک قطب کارگری و کمونیستی را در جدالهای سیاسی و اصلی نمایندگی کند و... میتواند و باید در هر بزنگاهی و زمانی که مسئله تعیین تکلیف قدرت سیاسی در

چندین دهه انواع جنبشهای بورژوازی به نام کمونیسم خاک شده بودند و توسط حکمت به فرهنگ چپ ایران یا حداقل نسلی از کمونیستها در جامعه ما تبدیل شدند. آنچه اشاره رفت تنها گوشه ای از مباحثات و پراتیک حکمت و تنها اشاره به جنبه هائی از کمونیسمی است که پرچمدار آن بعد از مارکس و لنین، حکمت بود و توسط منصور حکمت در جهان معاصر نمایندگی شد، شناخته شد و به بستر اصلی چپ ایران و کمونیسم دوره ما در جامعه ایران تبدیل شد. برای نسل امروز کمونیستها، چه در ایران و چه در عراق و خاورمیانه و حتی در کل جهان ما، مرور این تاریخ و پراتیک کمونیسمی که منصور حکمت آن را نمایندگی کرد، آموختن آن و دانستن و شناختن آن، برگشت به آن و خواندن آن و کل روندی که کمونیسم در ایران طی کرده است و نقشی که منصور حکمت داشته است، یک نیاز جدی و حیاتی است. این کمونیسم را با آشنا کردن کارگران کمونیست و نسل جوان کمونیست به حکمت و کل تلاش او، با شناساندن حکمت و ایده ها و افکار انسانی او، با شناساندن کل مباحثات او در زمینه های مختلف باید بار آورد. منصور حکمت را باید شناخت، باید خواند و باید به دیگران و خصوصا به کارگران کمونیست و به کمونیستها شناساند. منصور حکمت را از تاریخ سی ساله ایران حذف کنید، ببینید از چپ و کمونیسم در تاریخ سی سال گذشته ایران، چه باقی خواهد ماند! فرخ نگهدار و متعلقات جانبی اش، خط حاکم بر جنبش کمونیستی آن می بود.

اجازه بدهید صحبتیم را با گفته زیبای کورش مدرسی در مورد حکمت تمام کنم که میگوید: منصور حکمت بر شانه های مارکس و لنین ایستاده است. اما قامت خود او به روشنی مشهود است. دولت در دوره های انقلابی را کنار دولت و انقلاب بگذارید، بحث رابطه احزاب، طبقات و جنبش های اجتماعی را کنار ایدئولوژی آلمانی قرار دهید و دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری را با مانیفست مقایسه کنید متوجه قامت عظیم منصور حکمت میشوید.

«منصور حکمت بر شانه های مارکس و لنین ایستاده است. اما قامت خود او به روشنی مشهود است. دولت در دوره های انقلابی را کنار دولت و انقلاب بگذارید، بحث رابطه احزاب، طبقات و جنبش های اجتماعی را کنار ایدئولوژی آلمانی قرار دهید و دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری را با مانیفست مقایسه کنید متوجه قامت عظیم منصور حکمت میشوید.»

«حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است»



ثریا شهابی

منصور حکمت و جنگ ایران و عراق

مقدمه: متنی که میخوانید بر مبنای سخنرانی است که من در تاریخ ۶ ژوئن ۲۰۱۵ در لندن به مناسبت «هفته حکمت» داشتم. این متن بر مبنای اظهار نظر شرکت کنندگان تدقیق و تکمیل شده است.

عنوان صحبت «منصور حکمت و جنگ ایران و عراق» است. یا بهتر است بگوئیم «جنگ ایران و عراق و کمونیسم معاصر ایران».

علت انتخاب این سوژه از نظر من این بود که امروز همان فاکتورها، همان صف بندیها، بیش از هر زمان دیگری در فضای جدالهای سیاسی طبقاتی در جهان معاصر و در ایران، دوباره عمل می کنند. از ایترو، مرور آن تجربه و جدالهای فکری، از سیاست تا تحلیل های بنیادی اقتصاد، از مشی تاکتیکی تا برنامه و عمل، امروز هم ابزار بسیار مناسبی برای پیشروی فکری و سیاسی است.

اگر آن روزها سیر رویدادها به روشنی که امروز هست، برهمگان معلوم نبود و باید برای نشان دادن حقایقی که امروز داده همگانی است جدال می کردیم، امروز و در شرایط مشابه گنجینه آن دستاوردها در اختیار ما است. دستاوردهایی، که نه برای الگوبرداری، که بیش از هرچیز کمک میکند که به آن متدولوژی مسلط شد که به یک کمونیست امکان میدهد در پیچیده ترین شرایط راه پیشروی مستقلانه طبقه کارگر را پیدا کند.

سی و چند سال قبل و در مقطع جنگ ایران و عراق، در شرایطی که بخش اعظم جنبش کمونیستی ایران سرکجه گرفته بود که این چه نوع جنگ و چگونه تقابلی است و چه باید کرد، این خط روشن کمونیستی از پایه ترین سطح تحلیل و تبیین تا آخرین حلقه تاکتیکی یک سیاست پرولتری را تعریف میکند. روشن میکنند که جنگ ایران و عراق بر سر چه است و کمونیستها باید چه کار کنند.

من فکر می کنم مرور این بحث امروز، به هر کمونیستی امکان و ابزاری میدهد، و او را به متدولوژی مسلح میکند که بتواند از ورای کتابها و نقل قولها و الگوبرداریها از شرایط مشابه راه خود را پیدا کند. الگوبرداری از شرایط جنگ های مختلف و تکرار مواضع رهبران کمونیست، مثلا الگوبرداری از شرایط جنگ جهانی دوم و تکرار آیه وار این حقیقت که «جنگ ادامه سیاست است به روش تخاصم آمیز»، الگو برداری از سیاست «تبدیل جنگ داخلی به سرنگونی»، «برگرداندن سرلوله های تفنگ به سمت بورژوازی خودی» یا «دفاع از میهن»، خط مسلط بر جنبش کمونیستی و چپ ایران در شرایط جنگ ایران و عراق بود.

است، این‌ها نمی‌تواند جواب باشد. برای مارکسیسمی که مناسبات تولیدی برایش زیربنای مادی پدیده‌ها است، این‌ها جواب نیست. برای مارکسیسمی که همه چیز طبقاتی است و پشت هر رویدادی منافع کوتاه مدت یا درازمدت طبقات خوابیده است، پان‌اسلامیسم و علاقه به رفتن به بهشت و راهنمایی کردن دیگران برای رفتن به بهشت، نمی‌تواند ماهیت رویدادها را توضیح دهد.

برای بخش اعظم آن چپ تعرض بعدی و جنگ طلبی جمهوری اسلامی، یا با سکوت و پاسفیسیم روبرو بود و یا آن را حلقه‌ای در پان‌اسلامیسم و دفاع مقدس می‌دید. برایش ادامه همان دفاع اولیه ایران در مقابل عراق بود.

بهررو جنگ طلبی ایران، تا جایی که سرانجام فشار آمریکا خمینی را به قبول آتش بس کشاند، عامل اصلی تداوم جنگ هشت ساله بود. فشار آمریکا بر ایران برای پذیرفتن آتش بس و صلح، نه از صلح طلبی آمریکا و... که بدنبال خطراتی بود که تداوم جنگ برای منافع آمریکا بدنبال داشت. ادامه جنگ ایران و عراق منطقه عبور و مرور کشتی‌های نفتی را در خلیج فارس مخاطره آمیز کرده بود و منافع بورژوازی انحصاری را به خطر انداخته بود.

اما سئوالی که پیش پای هر کمونیستی آن روزها قرار داشت این بود که چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ این جنگ بر سر چه است! جنگ ایران و عراق یکی از بزرگترین ضربات را به جریان غالب بر چپ ایران که خود را جنبش کمونیستی می‌دانست، زد. این چپ که نه کمونیست بود و نه مارکسیست و نه به طبقه کارگر و منافع این طبقه کمترین ربطی داشت، با شروع جنگ ایران و عراق بزرگترین ضربه را خورد.

یک انشقاق بزرگ در این چپ صورت گرفت. بخشی بسرعت به سمت سوسیال شوونیست و بخشی به سمت آنارکوپاسیفیست شیفت کردند. در کمپ سوسیال شوینیست‌ها، از چپ ترین‌هایی چون رزمندگان، تا همه شاخه‌های سنت حزب توده چون راه کارگر و فدایی اکثریت، و راست ترین‌های این چپ یعنی حزب رنجبران و حزب توده، همه به تفنگچی و سربازان بی جیره و مواجب جمهوری اسلامی تبدیل شدند. همه این صف، با شروع جنگ ایران و عراق پشت جمهوری اسلامی رفتند که باید رفت و در جنگ شرکت کرد. بخش رادیکال و ضدجمهوری اسلامی همین چپ، که سازمان پیکار در راس آن بود، که در حرف آنارشیست و در عمل پاسیو بود، با شعار تبدیل جنگ دشمنان به جنگ با بورژوازی خودی و تبدیل جنگ به انقلاب و سرنگونی حکومت، در حرف آنارشیست و در عمل پاسیو بود. «سوسیال شوینیسم» طبقه کارگر را فعالانه به شرکت در جنگ و تبدیل شدن به قربانی جنگ بورژوازی فرامیخواند و «آنارکوپاسیفیسم» این طبقه را بی دفاع و بی سلاح عملاً به سرباز و قربانی جنگ دو جناح در بورژوازی جهانی تبدیل می‌کرد.

جمله معروفی در ادبیات کمونیستی هست که می‌گوید: «جنگ ادامه سیاست است به روش تخصص آمیز». منصور حکمت بحث بسیار مفصلی در این مورد در مقاله «جنگ و تئوری جنگ» دارد و این‌تر را، که همه چپ‌ها آن را تکرار میکردند و با رجوع به آن هرکدام به یک طرف می‌رفتند، می‌شکافد که یعنی چه؟ جنگ ادامه کدام سیاست است؟ چه چیزی معلوم میکند که سیاست این یا آن طبقه چیست؟ آنچه که خود سیاستمداران و طبقات می‌گویند معلوم میکند یا آنچه که مارکسیسم با رجوع به زمینه‌های مادی حرکت طبقاتی می‌گوید و معلوم میکند.

شما اگر مارکسیست هستید، برای اینکه متوجه شوید که چه اتفاقی در جریان است، باید با اتکا بخصوص به نقد اقتصاد سیاسی مارکس، به بنیادها و زمینه‌های مادی که آن رویداد را به پیش صحنه کشانده است، رجوع کنید. نه به مشاهدات، اتفاقات و رویدادها و آنچه که طبقات از زبان خود در مورد سیاست و سیر حرکت خود می‌گویند. برای مارکسیسم، طبقات نه شروع چیزی، که خود انعکاس انسانی مناسبات پایه‌ای تر، انعکاس مناسبات تولیدی اند. و اگر مارکسیستی، با رجوع به این متد نتواند توضیح دهد که این جنگ مشخص بر سر چیست؟ هیچ آیه و حکم و کتابی نمی‌تواند به او کمک کند. این را مبحث حکمت و مارکسیسم انقلابی، تحت عنوان تئوری جنگ و جنگ تئوری به خوبی توضیح میدهد.

مارکسیسم انقلابی یک تمرکز ویژه‌ای برمتدولوژی مارکس داشت. متدی که به شما می‌گوید که شما هر پدیده‌ای را که می‌خواهید تعبیر بکنید، و می‌خواهید آن را یک تعبیر مارکسیستی ماتریالیستی بکنید، باید بتوانید ضرورت مادی پدید آمدن آن رویداد، امکان پدید آمدن آن، و بالاخره مطلوبیت آن را برای نیروهای اصلی تشکیل دهنده آن، توضیح دهید. ضرورت، امکان و مطلوبیت، شاه کلید نگرش مارکسیستی بود که منصور حکمت و مارکسیسم انقلابی با آن به جنگ پوپولیسم و عقاید و آرا بورژوازی در جنبش کمونیستی، رفت. به این اعتبار شما باید بتوانید نشان دهید که ضرورت مثلاً جنگ چیست، ماهیت اش چیست؟ این جنگ بر سر چیست؟ چرا در ایران کودتا می‌خواهد بشود؟ چرا عراق حمله می‌کند؟

فراتر از این ساده انگاری‌ها و الگوبرداری‌ها یک خط روشن مارکسیستی که بتواند جواب روز خود را به رویدادها بدهد و ورای آنچه که خود طبقات می‌گویند و ادعا میکنند، حقایق روشن و مادی تقابل‌های روز را توضیح دهد، وجود داشت که حکمت تئوریسین و پراتیسین آن بود. برای من که بار دیگر آن تجربه را مرور می‌کردم، و برای نسل ما که در آن تجربه بودیم و در افت و خیزها و لحظات پرشتاب آن از شهریور ۵۸ و جنگ ایران و عراق تا صلح و پایان جنگ را مستقیماً تجربه کرده ایم، هنوز آن تجربه و دستاوردهای بنیادین آن کاربرد دارد.

من لیستی از منابعی که به از نظر من باید به آن رجوع کرد، و من در بحث امروز از آنها استفاده کرده‌ام و توصیه می‌کنم که علاقه‌مندان حتماً مستقیماً به آنها رجوع کنند، تهیه کرده‌ام که در اختیارتان می‌گذارم. این منابع به اعتقاد من تئوری مبارزه طبقاتی ایران در یکی از مهمترین گره‌ها و مقاطع رویارویی بورژوازی و طبقه کارگر است. یکی از مهمترین دستاوردهای کمونیسم معاصر، و نه فقط برای کمونیسم ایران، که برای جنبش کمونیستی جهان است.

تئوری که تکلیف بورژوازی حاکم در ایران و رابطه اش با بورژوازی انحصاری بین‌المللی، و رابطه با طبقه کارگر را معلوم کرد. در نتیجه خواندن و مرور آن به نظر من خیلی راه گشا است. من لیست این منابع را سریع برایتان می‌خوانم.

* پلاتفرم تاکتیکی پیشنهادی ما در مقابل با کودتا است. (اشاره خواهیم کرد که کودتا حلقه‌ای بود در ادامه همان تقابل‌ها)

* بیانیه تهاجم رژیم عراق و وظایف ما

* جنگ تئوری تئوری جنگ

* در مورد بیانیه تهاجم رژیم عراق و وظایف ما

* نامه سرگشاده به اعضا و کادراهی سازمان رزمنده گان

* وضعیت کنونی چشم انداز و وظایف کمونیستها بیانیه اتحاد مبارزان کمونیست

* بحران رزمنده گان پوپولیسم در بن بست

* درباره تاکتیکهای ما در شرایط کنونی، که نوشته داخلی اتحاد مبارزان کمونیست است

* پاسخ به دوازده سوال درباره جنگ ایران و عراق

* درباره تبلیغات درباره جنگ، صدای کمونیست ایران

* و تأثیرات صلح ایران و عراق بر فعالیت حزب در کردستان

* ابراز وجود به شیو راه کارگر

این منابع حداقلی است که می‌توان به آنها رجوع کرد. اما شما بحث جنگ را در تمام مباحث سیاسی و جدل‌های فکری آن مقطع و در نوشته‌ها و جدل‌های دیگر هم می‌توانید دنبال کنید. به هر حال قصد من امروز مرور تاریخی این اتفاق نیست و اگر به تاریخ رجوع می‌کنم، صرفاً برای کمک به بازتر شدن بحث است. بحثی که یکی از عظیم‌ترین جدالهای فکری و سیاسی کمونیسم معاصر است.

همانطور که میدانید شهریور پنجاه و هشت، عراق جنگ را شروع کرد. اما قبل از آن، تلاشهایی برای کودتا هم شده بود. تلاشهایی که حلقه‌ای در همان سیاست جنگ ایران و عراق، و بدنبال همان منافع طبقاتی بود که جنگ دنبال میکرد. در قبال کودتا هم بستر رسمی چپ و کمونیسم در ایران، از همان سردرگمی‌ها، الگوبرداری‌ها و دنباله روی از سیاست سایر طبقات، رنج میرد. بخشی و در راس آن حزب توده علیه کودتا طرفدار خمینی به اصطلاح ضد امپریالیست بود و بخش دیگری که رادیکال تر بود، در دنیای ذهنی خود منتظر تبدیل کودتا و جنگ به سرنگونی بود.

اما در مورد جنگ ایران و عراق!

جز سه سال اول جنگ و پس از خروج نیروهای عراقی از خرمشهر، از این پس این دیگر جمهوری اسلامی ایران بود که ادامه جنگ را میخواست، به آن نیاز داشت و به آن دامن میزد. جمهوری اسلامی با عملیات کربلای پنج میخواست بصره را فتح کند. شبه جزیره فاو را اشغال کرده بود. در عملیات کربلای پنج، نیروی جنگ طلب جمهوری اسلامی بود. عملیاتی که علاوه بر کشتار نیروهای ایرانی که جمهوری اسلامی ایران هرگز آمار درست خسارات انسانی آن را برنماید نکرد، شصت و پنج هزار سرباز عراقی و بیست هزار مردم غیر نظامی کشته شدند.

سوال این بود که چرا جمهوری اسلامی ایران جنگ را میخواست. آیا به خاطر اعتقادات اسلامی فتح کربلا و صدور اسلام بود؟ آنطور که ژورنالیسم رسمی و دولت‌ها می‌گویند؟ آیا رویای رفتن و فرستادن همگان به بهشت، قطب‌نمای حکومت تازه به قدرت رسیده پس از انقلاب در ایران برای جنگ طلبی بود؟ پان‌اسلامیسم بخشی از ایدئولوژی جریان اسلامی تازه به قدرت رسیده بود. اما این پان‌اسلامیسم برای چه بود؟ برای رستخیزهمگان؟ بی تردید برای یک مارکسیست، که پدیده‌ها را از سطح مشاهده و آنچه که خود در مورد خود می‌گویند فراتر و به عمق میرد، برای مارکسیسمی که ماتریالیست نه تخیلی که دیالکتیکی

بورژوازی قهر اصلیش علیه انقلاب و علیه طبقه کارگر است. این را چه با خودش سازش بکند یا نکند، چه علیه بخشی از خود کودتا سازمان بدهد و یا جنگ راه بیاندازد یا نیاندازد، علیه انقلاب اعمال میکند. بورژوازی انحصاری جهانی این وظیفه را پس از ناکامی شاه، برعهده جریان اسلامی به رهبری خمینی گذاشت. جریان اسلامی اما قادر نشد انقلاب نیمه کاره را خاموش و سرکوب کند. تلاش برای سازمان دادن کودتا و امتحان کردن امکان مثلا جایگزینی جریان اسلامی با امثال پالیزبان و نمایندگان سنتی بورژوازی انحصاری، همه و همه برای شکل دادن به قدرتی است که بتواند اوضاع را کنترل کند. هنگامی که جناحی از بورژوازی قادر نیست شرایطی که بورژوازی انحصاری (که هژمونی دارد) خواهان آن است را تامین کند، جناح دیگر علیه آن اعمال قهر میکند.

زمانیکه جریان اسلامی نتوانست اوضاع را کنترل کند، توسط جناحی از هم طبقه ای هایش علیه اش اعمال قهر (کودتا) شد. یک قهر دیگر هست که علیه طبقه کارگر و علیه پرولتاریایی است که کنترل کارخانه را بدست گرفته است. علیه جنبشی است که در زندانها را به نیروی خودش باز کرده است، و قیام کرده است. اتحاد مبارزان کمونیست از قیام نیمه کاره صحبت می کند و این قیام نیمه کاره باید تمام نشود و نباید سرکوب شود. سیاستی که نقطه مقابل آن سیاست دشمن طبقاتی است که قیام و انقلاب باید خاموش و سرکوب شود. در اعمال قهر علیه انقلاب و طبقه کارگر، کل بورژوازی محلی و جهانی متفق القول بودند.

حکمت در عین حال توضیح می دهد که برخلاف تبیین بخش اعظم چپ ایران، در صفوف بورژوازی جهانی این بورژوازی محلی نیست که تصمیم میگیرد که چه باید کرد. در صفوف بورژوازی یک اتوریته ای موجود است و آن بورژوازی انحصاری است که خواهان سرکوب انقلاب ایران است. با همین هدف ابتدا زیر بغل ارتجاع اسلامی را می گیرد. جریان اسلامی که تا دوره کودتا و جنگ با عراق نتوانسته بود انقلاب را کاملا سرکوب کند. بعد از آن کودتا را امتحان می کند و نهایتا جنگ ایران و عراق را.

جنگ ایران و عراق ضرورتش را از مقابله با انقلاب کارگران در ایران میگیرد، نه از مثلا سیاست های بعث عراق یا تمایلات خمینی. ضرورت جنگ، مقابله با گسترش انقلاب است، نه مقابله با جمهوری اسلامی. هرچند که در راستای این سیاست لازم باشد علیه جمهوری اسلامی یا بخشی از آن هم اعمال قهر کرد. کما اینکه خمینی کودتا چی های خودی مانند قطب زاده را اعدام کرد و بنی صدر را بیرون انداخت.

کمونیستی که این را نبیند، و سیاست را از بیان آن چیزی که طبقات در مورد خود و اهداف شان میگوید درک کند، هرچیزی هست جز کمونیست. مثلا بوش میگوید که بدنیاال برقراری دموکراسی است و اوایما بدنیاال ایران غیرایمی! کمونیستی که این ها را بعنوان سیاست بورژوازی جهانی در قبال عراق و ایران می فهمد، بی تردید بورژوایی است که به زبان چپ حرف میزند. ضرورت و ماهیت جنگ ایران و عراق، ادامه همان سیاست قبل از جنگ بود، به شیوه قهرآمیز.

این سیاست امروز هم به شیوه دیگری در جریان است. امروز می بینیم که همان فاکتور ها عمل میکنند. بازگشت امروز ایران به آغوش غرب، پس از سرکوب کامل انقلاب ۵۷ و بازپس گرفتن تمام دستاوردهای آن. پس از یک دست کردن صفوف بورژوازی حاکم و بقول معروف آشتی جناحها، شرایط برای ممکن کردن بازگشت ایران تحت سلطه و اتوریته بورژوازی انحصاری جهانی، فراهم میشود. و جمهوری اسلامی حاضر است همه زائده های ضدآمریکایی گری را از خود بزدايد. امروز شما شاهد هستید که چگونه همان فاکتورها، در صفتبندیهای بورژوازی در سطح جهانی عمل میکنند و موانع گذشته در پاسخ به همان نیازها و ملزومات دیروز، از پیش پا برداشته میشود.

خلاصه کنم، منصور حکمت از ماهیت پدیده ها و از امکان، بعنوان فاکتورهای مادی و مستقل از انسانها، صحبت می کند. میگوید که ماهیت جنگ و همه سیاست های بورژوازی، که در شرایط معینی امکان بروز پیدا میکنند، اساسا به مناسبات تولیدی، به زیر بنایی که وجود دارد، مربوط است. او میگوید که مناسبات تولیدی و امکان، تماما فاکتورهای مادی است و ربطی به اخلاقیات و ذهنیات انسان و طبقات ندارد. به تبع مناسبات تولیدی است که طبقات، بعنوان بازتاب انسانی مناسبات تولیدی وارد سوخت و ساز معینی میشوند.

در دوره پس از انقلاب یک طرف پرولتاریا است که می خواهد انقلاب را گسترش بدهد و کمونیست ها در راس آن هستند، و طرف دیگر بورژوازی انحصاری و بورژوازی ارتجاعی است که میخواهد آن را خفه کند. هم برای بورژوازی و هم برای پرولتاریا، باید امکان و شرایط مادی اینکه پدیده جنگ از ضرورت به فعل تبدیل شود، فراهم گردد.

برای دولت عراق، امکانی فراهم شده بود که به ایران حمله کند. انزوی ایران و نگرانی بورژوازی عرب از گسترش انقلاب در عراق و برای جلوگیری از آن، و بعلاوه به خاطر شکاف تاریخی که بین ایران و عراق در گذشته وجود داشت، این امکان را برای عراق بوجود آورد. امکانی که مثلا برای عربستان فراهم نمی شد، برای عراق فراهم شد.

بخش زیادی از جنبش کمونیسمی ایران جنگ ایران و عراق را ناشی از سیاست بورژوازی محلی در دو کشور میدانست. در مورد کودتا هم اعتقاد داشت که سلطنت طلبها مغمون شده می خواهند بر گردند در نتیجه کودتا می کنند! تلاش می کنند که اوضاع به سابق بر گردد! اما چرا اوضاع به سابق برگردانده شود؟ در نتیجه دانستی اینکه ماهیت این جنگ چیست، یا در واقع ماهیت این جدال بر سر چیست، حلقه اصلی است. درک ماهیت یک پدیده و اینجا جنگ ایران و عراق، به تبع آن درک امکان و شرایطی که در دل آن جنگ امکان بروز پیدا میکند، بنیادی ترین فاکتورها است. فاکتور هایی که تنها به تبع آن است که معلوم میشود که سیاست، که همان بیان مطلوبیت برای طبقه معین است، چیست.

با این متد است که منصور حکمت از مناسبات تولیدی شروع میکند. مناسبات تولید سرمایه داری ایران که در انقلاب ۵۷ مورد تعرض قرار گرفته است. حفظ و بازسازی مناسبات تولیدی که در اثر انقلاب ایران مورد تعرض قرار گرفته است، تنها و تنها با سرکوب انقلاب ممکن است. انقلاب ایران باید سرکوب بشود، نه جمهوری اسلامی! انقلاب ایران، گره گاه سیاست کودتا و جنگ است و مطلوبیت سرکوب آن برای بورژوازی جهانی و محلی مهمترین سیاست روز است. این تبیین، به روشنی ماهیت جریان اسلامی را، که بنام انقلاب و برای سرکوب آن، مورد حمایت بورژوازی جهانی قرار میگیرد، نشان میدهد.

انقلاب ایران، که بزرگترین انقلاب معاصر است، انقلابی که در آن طبقه کارگر شوراهای کارگریش را درست کرد، بخش اعظم ماشین دولتی را شکست، علیرغم جریان اسلامی به قیام مسلحانه و تخلیه پادگانها کشیده شد، از نقطه نظر منافع بورژوازی جهانی باید شکست بخورد. و برای شکست این انقلاب، بورژوازی باید یک صف شود! بورژوازی باید متحد بشود. بورژوازی محلی تحت اتوریته بورژوازی انحصاری باید متحد شود. باید اختلاف و انشقاق در صفوف بورژوازی، به نفع اتوریته بورژوازی انحصاری، یک کاسه شود. بورژوازی تحلیلی نیازی ندارد در صفوف خود و علیه بخشی از خود اعمال قهر بکند. اما در شرایط مشخصی علیه بخشی از خود هم اعمال قهر میکند. مثلا وقتی که انقلاب میشود و جمهوری اسلامی ایران هنوز حکومت نیست. در سال ۵۸ که هنوز کردستان دست کمونیست ها است. در شرایطی که هنوز شوراهای کارگری در بخش وسیعی از واحد های تولیدی و محل های کارها زنده است و اعمال قدرت میکند. جایی که هنوز دانشگاهها در دست کمونیست ها و انقلابیون است. باوجود اینکه به کردستان حمله کرده است، جمهوری اسلامی هنوز نتوانسته است که انقلاب را سرکوب کند. نتوانسته است نظم سابق را بازگرداند. این شرایطی است در ایران در دل آن، بورژوازی انحصاری یا بورژوازی محلی، میتواند علیه بخشی از خود به قهر متوسل شود. با این متد است که منصور حکمت مبنای یک سیاست پرولتری در ایران با جمهوری اسلامی را، دفاع از دستاوردهای انقلاب و بسط و گسترش آن میداند. و جریان اسلامی را در صف مقابل بعنوان یک نیروی بورژوا ضد انقلاب که برای سرکوب انقلاب و تعرض به دستاوردهای انقلاب به قدرت رسیده است، میداند. و کودتا و جنگ و حمله به کردستان و ... را همه و همه حلقه هایی در ادامه سیاست ضدانقلاب بورژوایی برای سرکوب انقلاب میدانند.

جنگ ادامه سیاست به روش تخاصم آمیز است

منصور حکمت میگوید که سیاست پرولتاریا، امروز باید به سیاست دیروز اش ربط داشته باشد و تا وقتی که تغییری در ماهیت جدالهای طبقاتی صورت نگرفته است، ادامه آن باشد. در نتیجه اگر کمونیست و مارکسیستی به این حکم درست اشاره میکند که جنگ ادامه سیاست است به روش تخاصم آمیز، باید بتواند نشان دهد که سیاست قبل و بعد از جنگ یکی است. اگر سیاست دیروز اتحاد مبارزان کمونیست، دفاع از دستاوردهای انقلاب و گسترش دستاوردهای آن تا حتی به زیر کشیدن حکومت و تشکیل یک حکومت موقت است، که بود، در نتیجه امروز هم وقتی که بورژوازی علیه خودش اعمال قهر می کند، پرولتاریا باید همان سیاست را دنبال کند، اما به شیوه دیگر! مثلا امروز در دفاع از دستاوردهای انقلاب و برای بسط و گسترش آن، ممکن است اعمال قهر کند و اسلحه بدست بگیرد.

جنگ ادامه سیاست است به روش قهر آمیز. این حکم درستی است. سؤال این است که کدام سیاست؟ مارکسیسم به شما یک ابزاری می دهد که بفهمید که این کدام سیاست است که امروز روش اجرای آن عوض شده است. منصور حکمت در بحث با پیکار میگوید که: شما قبل از جنگ سیاست سرنگونی ندارید و شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را نمی دهید. چگونه یک باره در دل این تغییر روش، سیاست تان را عوض میکنید و طرفدار سرنگونی می شوید؟ و توضیح میدهد که فقط برای بورژوازی نیست که جنگ ادامه سیاست است برای پرولتاریا هم همینطور است.

برای مارکسیسم انقلابی که قبل از جنگ سیاست اش دفاع از انقلاب و دستاوردهای آن است، بعد از جنگ هم سیاست همان است و مثلا در کردستان به روش قهرآمیز که شما اسلحه دست می گیرید و به روش قهرآمیز دفاع می کنید. شما هم روش تان عوض میشود، نه سیاست تان!

در ایران دفاع از انقلاب و دفاع از دستاوردهای آن و مبارزه برای رشد و گسترش آن است. کردستان به این معنی اهمیت ویژه ای دارد که به سنگر دفاع از انقلاب و دستاوردهای دمکراتیک آن تبدیل میشود. برای اینکه در کردستان یک جنبش پر پیش انقلابی وجود دارد که ظرفیت مقابله با تعرض جریان اسلامی به دستاوردهای انقلاب، توان دفاع از آزادی های سیاسی، حق تشکل و .. را دارد و عملاً جنبش توده ای وجود دارد که جلوی جریان اسلامی را گرفته است. اینجاست که کردستان، در مشی تاکتیکی حکمت جای ویژه ای پیدا میکند.

شما این مشی تاکتیکی را، تمام مدت از قیام تا جنگ و بعد از جنگ و تا شکست کامل انقلاب ۵۷، می بینید که ناظر بر سیاست های اتحاد مبارزان کمونیست و بعدها حزب کمونیست ایران است.

در نتیجه پروتاریا هم باید بدانند که اگر برای بورژوازی جنگ ادامه سیاست است به روش دیگر و قهرآمیز، برای پروتاریا هم به همین ترتیب است. جنگ ادامه کدام سیاست است به روش دیگر! برای من کمونیست، این جنگ ادامه کدام سیاست من است اما به روش دیگر؟

اینجا منصور حکمت، وظایف کمونیستها در دل جنگ را به دقت در مورد مناطقی که اشغال شده است، مناطقی که اشغال نشده است، رفتن به سربازی و رفتن و مقابله کردن، و نه صلح طلب بودن، بلکه در این شرایط هم سنگر بستن در مقابل دفاع از دستاوردهای انقلاب، را در جزئیات تدوین میکند. اینکه مثلاً باید مقابل میلیتاریزه کردن محیطهای کار، را گرفت! باید در مقابل سلب آزادی های سیاسی به بهانه جنگ ایستاد! حول تمام این تاکتیک ها، مباحثات و جدل های داغی صورت گرفته است. وقتی که به لیستی از مباحث حکمت در مورد جنگ ایران و عراق اشاره کردم مراجعه میکنید، و آنها را می خوانید، شاهد یک جدال فکری، یک جدال در عرصه تحلیل بنیادی، در عرصه سیاست در عرصه تاکتیک و در عرصه فلسفه و ایدئولوژی هستید.

به نظر من این یکی از بزرگترین دستاوردهای نه فقط فکری، بلکه سیاسی و طبقاتی کمونیسم معاصر است. جدال طبقاتی واقعی بود. شما می توانید در دل مسئله جنگ ایران و عراق، کمونیسم معاصر ایران را بشناسید و به نظر من بدون آن، کمونیسم و چپ ایران دو راه حل بیشتر نداشت. یا آتارکوپاسیفیسم یا سوسیال شوونیسم، که عملاً بخش زیادی از آن به سمت این دو قطب شقه شد.

توصیه می کنم حتماً این مباحث را، بخصوص جنگ و تئوری جنگ، را حتماً بخوانید تا ببینید که در آن شرایط بخش زیادی از چپ و در واقع پیکر اصلی آن، اساساً مارکسیست نیست. رفتن به سراغ پدیده ها از سطح مشاهده، از سطح اینکه طبقات سیاست را چگونه بازگو میکنند، فراتر می رود. در صورتی که حکمت نشان میدهد که آنچه که طبقات میگویند بیان افکار و عقاید آدمها است، نه واقعیت پدیده های مادی.

★ این بحث توسط رفیق روپاک مطیعی پیاده شده و توسط سخنران برای انتشار کتبی ادیت گردیده است.

در تبیین و تحلیل جنگ ها، مثل خیلی از پدیده های دیگر، الگوبرداری یک اپیدمی رایج در چپ است و بود. از لنین و مارکس هم الگو برداری کردند و می کنند! همه جنگ مارکسیسم انقلابی و حکمت، سر این مسئله بود که مارکسیسم علم است! شما باید از آن استفاده نکنید نه اینکه بعنوان یک سری احکام از پیشی آنها را حفظ کنید و طبق شرایط الگو برداری کنید. شما به اتکا متدولوژی مارکسیستی، یک جایی یک جنگی را محکوم می کنید و جای دیگری می توانید آن را به انقلاب تبدیل کنید و جایی نمی توانید.

منصور حکمت در جریان جنگ ایران و عراق میگوید که: حمله صدام حسین به ایران، انعکاس خواست بورژوازی عرب است برای عقب زدن ایران و جلوگیری از انقلابات در کشورهای عربی. نه اینکه صدام شب نشست و خواب دید که خوب الان خوب است که ایران کمی تضعیف شده است و من بروم و خرمشهر را بگیرم! دعوا نه بر سر نفت است و نه تصرف آبهای بیشتر. اگر شما بدنبال ادعای خود طبقات باشید، یکی میگوید بر سر نفت است و دیگری میگوید بر سر تصرف آبهای بیشتر و یکی می گوید بر سر اسم خلیج است!

در نتیجه علاوه بر ماهیت و ضرورت یک پدیده، و اینجا ضرورت سرکوب انقلاب، فاکتور امکان هم تماماً مادی است و هیچ ربطی به عقاید و سیاستها ندارد. در حلقه آخر است که مطلوبیت اتخاذ یک سیاستی برای طبقات، معنی پیدا میکند. مطلوبیت این جدال، مطلوبیت جنگ و کودتا و صلح و ... از زاویه بورژوازی محلی و از زاویه بورژوازی بین المللی چیست؟ مطلوبیت اتخاذ یک سیاست، به خواست و بیان طبقات باز میگردد. منصور حکمت اشاره می کند که طبقات بازتاب انسانی مناسب تولید است. و سیاستی که خود طبقه می گوید الزاماً آن چیزی نیست که دارد اتفاق می افتد.

جمهوری اسلامی میگوید که من میخواهم قدس را آزاد کنم. اما مسئله آزاد کردن قدس نیست. میگوید که میخواهم اسلام را گسترش دهم. آمریکا میگوید که میخواهم دمکراسی بیاورم! آن چیزی که خودشان در سیاست و هنر و ... میگویند، مطلوبیتی است که بیان میکنند و میتوانند توسط آن جنگ شان را پیش ببرند. منصور حکمت نشان میدهد که چپ و کمونیستی که از سر مطلوبیت و از سر سیاست بورژوازی، پدیده ها را توضیح می دهد، اساساً مارکس را نشناخته است و مارکسیست نیست.

چنین چیزی که از سر سیاستی که خود جمهوری اسلامی میگوید، که مثلاً پان اسلامیست است و میخواهد اسلام را گسترش دهد و میخواهد از انقلاب اسلامی دفاع کند، این پدیده و جنگ اش را تعریف میکند، یک بخش اش به جای دفاع از اسلام میرود دنبال جمهوری اسلامی و بخش دیگرش هم سوسیال شوونیست میشود. و سرباز و گماشته جمهوری اسلامی برای حمله به مردم بی گناه عراق و موشک باران و فتح بصره. بخشی هم آتارکو پاسیفیست، که می رود و لابلای کتابها می گردد ببیند که جنگ چه بود، و ادامه سیاست به روش تخاصم آمیز است و نتیجه میگیرد که پس این جنگ را هم می شود به جنگ داخلی تبدیل کرد.

در تبیین و تحلیل جنگ ها، مثل خیلی از پدیده های دیگر، الگوبرداری یک اپیدمی رایج در چپ است و بود. از لنین و مارکس هم الگو برداری کردند و می کنند! همه جنگ مارکسیسم انقلابی و حکمت، با این بود که مارکسیسم علم است! شما باید از آن استفاده نکنید نه اینکه بعنوان یک سری احکام از پیشی آنها را حفظ کنید و طبق شرایط الگو برداری کنید. شما به اتکا متدولوژی مارکسیستی، یک جایی یک جنگی را محکوم می کنید و جای دیگری می توانید آن را به انقلاب تبدیل کنید و جایی نمی توانید.

سوال این است که سیاست را چطور میشود فهمید! چطور میشود فهمید که این یا آن سیاست بورژوایی است یا نه؟ آن چیزی که خودش میگوید؟ میگوید من دمکراسی می خواهم، میگوید من حقوق بشر میخواهم، آن دیگری میگوید من اسلام و حکومت عدل علی میخواهم، میگوید این جنگ سکولاریسم است و اسلام، و ...

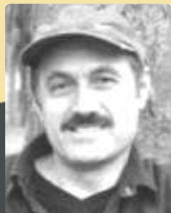
اینها، اذهان و بیان طبقات نسبت به اهداف و آرمان هایشان، و شکل و زبانی است که خودشان را با آن بیان میکنند. الزاماً منافع شان را منعکس نمی کند.

حکمت می گوید، مارکسیسم به شما می آموزد که تقابل های بنیادین را ببینید و در دل آن ماهیت پدیده ها و اینجا جنگ را توضیح بدهید. شما باید بگویید که سیاست پروتاریا چی است و چه باید باشد! باید بدانید که دشمنانان سیاست شان چیست! در صفوف دشمنان طبقاتی تان باید بدانید که هژمونی یا بورژوازی انحصاری است و آن بخش تعیین میکند.

در آن شرایط، تنها یک جریان کمونیستی، که منصور حکمت در راس آن بود، قبل از جنگ و حتی قبل از قیام از مبارزه طبقاتی در ایران و ماهیت حکومت شاه و جمهوری اسلامی تبیینی مارکسیستی داشت. تبیینی که مبتنی بر مناسبات تولیدی و صف بندی های طبقاتی بود که در دل انقلاب ۵۷ شکل گرفت. تقابل انقلاب و ضدانقلاب و در ادامه تقابل انقلاب و ضدانقلاب اسلامی، که ظاهراً با آمریکا دشمن بود اما برای همان کار و در ادامه همان ضرورتی به قدرت رسیده بود که شاه موفق به اتمام آن نشده بود. منصور حکمت در این مبحث، مهمترین تئوری مبارزه طبقاتی در ایران را تدوین کرد.

بر مبنای آن تبیین و تئوری، پروتاریای ایران یک مشی تاکتیکی روشنی داشت. مشی تاکتیکی که در شرایط کودتا و جنگ و .. همچنان بعنوان سیاست روز پروتاریا در ایران، به شیوه های مختلف دنبال می شد. این مشی تاکتیکی عبارت بود از: «دفاع از دستاوردهای انقلاب و قیام نیمه کاره، و بسط و گسترش دستاوردهای انقلاب!» از این رو وظیفه پروتاریا

انقلابیگری حکمت، الگوی کمونیسم معاصر



مظفر محمدی

میتوان در دریای مارکسیسم و حقیقت شناسی و جامعه شناسی و سیاستهای متنوع شنا کرد و متأثر شد و یا مخالف و موافق بود. اما سرانجام انسان در مقابل این سوال قرار میگیرد که بالاخره چه؟ کجای این دنیا ایستاده ای؟ به کجا میروی؟ میخواهی چکار کنی؟ مارکس جواب این سوالات را در يك کلام داده است که تفسیر جهان کافی نیست، باید آن را تغییر داد.

منصور حکمت هم در مورد کمونیسم و مارکس و جهان امروز نوشت و گفت. کوهی ادبیات از او به جا مانده است که هر بخش و موضوع آن راهگشای کار و مبارزه طبقه کارگر و کمونیسم جهان امروز است. حکمت در همین راستا هم حزب ساخت و انسانها را متحد کرد و در مقابل همه آن چیزهایی که مغایر منافع انسان بودند، ایستاد. اما سرانجام و در مقابل این سوال که بالاخره چه؟ جواب داد که، باید قدرت را گرفت! با هر اندازه نیرو و با اقلیتی و هر جا که امکان داشت باید قدرت را از بورژوازی باز پس گرفت. در جواب مخالفین و ناباوران گفت اگر رژیمهایی را که به روشهای دموکراتیک سر کار آمده اند را نشود با اقلیتی انداخت، رژیم های دیکتاتوری را اگر با ۲ نفر هم بشود باید به زیر کشید.

به مناسبت هفته حکمت (۴-۱۱ ژوئن ۲۰۱۶)

چند سال که ربطی به کار و منافع و زندگی ندارد. انتخاب به معنای دخالت مستقیم خود در سرنوشت خویش. یعنی اداره امور اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه با دستان خود و بلاواسطه این و آن دولت و پارلمان و غیره. از طریق نمایندگان مجامع عمومی و شوراهایش که دائماً قابل عزل و نصب اند.

تصمیم حکمت برای ساختن حزب به عنوان ابزار قدرت گیری طبقه کارگر و مردم، و مسلح کردن این حزب به سیاست و نقشه درست است. حزب قدرت، نه حزب دایما در اپوزیسیون و تو سر خور و یا حزبی برای تبلیغ و ترویج و آگاهگری صرف و یا حزبی جنیور و کوچک و کم توقع و چشم به دست برادر بزرگها و یا حزبی منتظر بورژوازی و دولتهایش تا کی او را به بازی میگیرند یا سرکوبش میکنند و به حاشیه جامعه و به زیرزمینها و کار مخفی سوقش میدهد...

رهایی طبقه کارگر، رهایی زن و جوان و کودک و پیر و برقراری جامعه ای آزاد و برابر بدون قدرت گیری حزب کمونیستی کارگری که همه این محرومان جامعه به آن چشم دوخته و امید بسته اند، ممکن نیست. هر تغییری و هر انقلابی هر چند توده ای و میلیونی هم بدون کسب قدرت از جانب حزب سیاسی کمونیستی و نماینده ورهبر آرزوها و خواستههای مردم الزاماً خیری به انسان و جامعه نمیرساند، ولو جامعه را زیر و رو کرده و رژیمهایی را هم تغییر داده باشد.

منصور حکمت قدرت را برای حزبش و برای طبقه کارگر و مردم خواهان سرنوشتی جمهوری اسلامی میخواهد و برای این کار عجله داشت. این افقی است که حتی یک لحظه هم برای کمونیستها و کارگران آگاه و سوسیالیست و رهبران جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی قابل صرف نظر کردن و یا غافل ماندن از آن و یا فراموش کردن نیست. این قطب نما و الگوی طبقه کارگر و کمونیسم معاصر است.

شفافترین سیاستها و ایده ها، بالاترین انساندوستی ها، بیشترین فداکاریها اگر نتیجه اش به تغییر چیزی و ایجاد دنیایی منجر نشود که این ایده ها و سیاستها و انسانیتها در آن تحقق یابند و زندگی بهتر و رفاه و خوشبختی و برابری ایجاد نکند، تنها ایده های درستی اند. این کار فقط با کسب قدرت ممکن است.

منصور حکمت تنها یک متفکر مارکسیست، یک سیاستمدار و رهبر متحد کننده و مصمم و مدافع انسانیت و برابری نبود. او یک انقلابی بود که میخواست آرمانها و سیاستهای انسانی و برابری طلبانه اش متحقق شود. همین امروز و برای همین نسل متحقق شود. نسلهای آینده خود تاریخشان را میسازند، ما چه میکنیم؟ در همان حال او یک آرمانگرایی تخیلی که پایش روی زمین نیست، نبود. هیچ پدیده دنیای امروز و مربوط به حقوق انسان و جامعه از دید او پنهان نماند و از آن غافل نبود. از حق کودک، سقط جنین، تغییر خط فارسی، استقلال کردستان عراق، دفاع از تن فروشان در بغداد که حلق آویزشان میکردند تا ایستادگی در مقابل نظم نوین سرمایه داری و جنگ خلیج و تا تلاش برای ایجاد جبهه ای انسانی قوی برای سرنوشتی جمهوری اسلامی... عرصه های متنوع آگاهگری و سیاستگزاری و فعالیت و مبارزه حکمت بود.

حکمت سخنگوی طبقه کارگر برای ولو حقی کوچک بود. مباحث حکمت در کتاب «کار ارزان، کارگر خاموش»، گوشه هایی از آژیتاسیون سوسیالیستی و ادعای کارگر علیه سرمایه دار هم در پایه و هم در سطح مطالبات روز مانند قرار دادهای دستجمعی، رو کردن دست حقه بازیهای سرمایه داران و دولت در بیحقوق کردن کارگر است.

میتوان در باره فلسفه، اقتصاد، سیاست و همه چیز حرف زد و کتابها نوشت و اندر وصف اومانیسیم گفت و نوشت، اما نگران نتیجه و تاثیر آن نشد. میشود گفت و نوشت اما تحقق ایده ها و افکار و سیاستها را به دیگران وا گذاشت... اما حکمت منتقد دنیای وارونه و خرافات و سیاستهای ضد انسانی، خود معمار ساختن دنیای جایگزین آن، دنیای بهتر هم هست. اراده حکمت در مساله قدرت و ایجاد حزب قدرت سیاسی، چکیده تفکر، انساندوستی، آرمانخواهی و اومانیسیم او است.

حزب و قدرت سیاسی حکمت از نظر خیلها و حتی کسانی که سنگ طبقه کارگر و کمونیسم را به سینه میزنند، کفر آلود بوده و هنوز هم هست. خود حکمت گفت:

«... این سخنان از نظر طیف وسیعی از چپها با ناباوری مواجه و حتی کفر تلقی میشود و استدلال به ظاهر مارکسیستی علیه آن آورده میشود. خواهند گفت پس طبقه کارگر چه؟ مگر میشود قدرت را گرفت بدون اینکه طبقه کارگر آماده باشد یا توده ها آماده باشند، یا اکثریت را آماده و متشکل و متحد نکرده باشی؟ این آوانتوریسم است و ... اما راست ها و بورژوازی ابهامی در رابطه با این خواست و اراده و تصمیم ما ندارد. چون کار بورژوازی همین است. کسب قدرت در سر لوحه همه کارها و سیاستهایشان است. فلسفه زندگیهایشان است. مگر میشود بورژوا بود و ماند اما قدرت را نداشت و دولت را نداشت و قانون و پارلمان و پلیس و ارتش نداشت... کسب قدرت برای بورژوازی از بدیهیات کار و زندگیهایشان است. اما وقتی نوبت به کارگر و کمونیستها و حزب کمونیستی کارگری میرسد، هزار دلیل و بهانه به میان میآید که نمیشود و زود است و پس پیوند با کارگر چه شد و یا در یک کشور نمیشود و ...»

از زاویه دیگر هم به کسب قدرت سیاسی از جانب حزب کمونیستی کارگری، انتقاد و ناباوری هست. میگویند پس تکلیف اکثریت و مساله دموکراسی و انتخابات و غیره چه میشود؟ شما که میخواهید با اقلیتی قدرت را بگیرید این پایمال کردن حقوق اکثریت است. این دیکتاتوری است و از این حرفها. اما همزمان برای این بخش، دیکتاتوری بورژوازی تحت نام دموکراسی و انتخابات و پارلمان بورژوازی که اقلیتی کوچک در مقابل اکثریت عظیم کارگران و زحمتکشان و محرومان است، تقدیس میشود.

حزب و قدرت سیاسی از دیدگاه حکمت، به زیر کشیدن حاکمیت سرمایه و زور و استبداد و تفویض آن به اکثریتی است که در جریان این قدرت گیری جلو آمده و منافع خود را تشخیص داده است. یک حزب سیاسی و کمونیستی که بتواند با هر اندازه نیرو بورژوازی را به زیر بکشد، از همان آغاز تصمیم به این کار، نقشه و سیاستهایش را تعیین میکند و رهبری مبارزه ای بی امان برای این سرنوشتی را به عهده میگیرد و در نهایت هم شانس و فرصت انتخابی آگاهانه را هم به اکثریت جامعه میدهد.

انتخاب نه به معنای اعطای حق رای به مردم، یا انتخاب نمایندگانی برای

«... این سخنان از نظر طیف وسیعی از چپها با ناباوری

مواجه و حتی کفر تلقی میشود و استدلال به ظاهر

مارکسیستی علیه آن آورده میشود. خواهند گفت پس طبقه

کارگر چه؟ مگر میشود قدرت را گرفت بدون اینکه طبقه

کارگر آماده باشد یا توده ها آماده باشند، یا اکثریت را

آماده و متشکل و متحد نکرده باشی؟ این آوانتوریسم

است و ... اما راست ها و بورژوازی ابهامی در رابطه با این

خواست و اراده و تصمیم ما ندارد. چون کار بورژوازی

همین است. کسب قدرت در سر لوحه همه کارها و

سیاستهایشان است. فلسفه زندگیهایشان است. مگر میشود

بورژوا بود و ماند اما قدرت را نداشت و دولت را نداشت و

قانون و پارلمان و پلیس و ارتش نداشت... کسب قدرت برای

بورژوازی از بدیهیات کار و زندگیهایشان است. اما وقتی نوبت

به کارگر و کمونیستها و حزب کمونیستی کارگری میرسد،

هزار دلیل و بهانه به میان میآید که نمیشود و زود است و

پس پیوند با کارگر چه شد و یا در یک کشور نمیشود و ...»

دمکراسی، تعابیر و واقعیت



امان کفا

دمکراسی، تعابیر و واقعیات یکی از اثر های منصور حکمت است که در سال های ۱۳۷۱-۷۲ بصورت چهار مصاحبه با نشریه انتزاسیونال ارائه شد. در هفته حکمت، زمان مناسبی است که من یکبار دیگر، خواندن این سه مصاحبه را به همه توصیه کنم. نکاتی که این جا اشاره میکنم اساسا دست گذاشتن بر نکات گرهی این بحث برای جلب توجه و ترغیب شنوندگان جهت خواندن این مطلب است. مسلما امروز هدف من از ارائه بحث، توضیح آن و یا ارائه تعبیری که مثلا من از این بحث دارم، نمی باشد. هدف از این بحث تنها معرفی آن است. نکاتی که در این مصاحبه ها آمده، همچنان به درجه زیادی برای کمونیست های امروز نیز مطرح هستند. متدی که منصور حکمت در این مصاحبه ها دنبال می کند، مارکسیستی، و قابل استفاده هر کمونیست پراتیکی هست. باز هم، خواندن این مصاحبه ها را به شما توصیه می کنم.

ابتدا لازم است که خاطرنشان کنم که این مصاحبه ها در چه زمانی ارائه شد. سال های ۱۳۶۹-۷۰ مترادف است با دوره ای که دیگر دیوار برلین فروریخته بود، کشورهای اروپای شرقی، و آنچه که با نام کشورهای سوسیالیستی معروف بود، دوره های اولیه تغییر خود را پشت سر گذاشته بودند. دوره جنگ های داخلی یوگوسلاوی و دوره ای است که همه جا صدای ناهنجار پیروزی دمکراسی برای مدتی گوش ها را کر کرده بود. بهرحال، این مصاحبه ها در دوره ای انجام شده اند که همه جا صحبت از دمکراسی بود. شعارهای دمکراسی و دمکراسی طلبی، بیانگر و بعضا نشانگر، درجه آزادی و تمدن و غیره را داشت. این مصاحبه با انتزاسیونال، کمی بعد تر در اواخر ۱۳۷۱ انجام گرفت و بطور کلی گرچه که جوهر و اساس اش، همان برخوردی است که قبل تر هم منصور حکمت ارائه کرده بود، ولیکن اینبار او این بحث را بصورتی جامع تر و همه جانبه تر بیان کرد.

چکیده سخنرانی امان کفا به مناسبت هفته حکمت در لندن
ژوئن ۲۰۱۴

واقعی مردم شدند و زندگی میلیونها نفر را به تباهی کشاندند. مردم هم قرار است که به یکی از همان احزاب اصلی هرچند سال یکبار رای دهند، در حالیکه نفس چنین انتخابی، در خود اسارت آوار است. علاوه بر این منصور حکمت به دموکراسی غربی، و مفاهیم آن می پردازد به این ترتیب که دموکراسی غربی معرف نوع معینی از زندگی است نه رژیم سیاسی خاص.

در بخش سوم، منصور حکمت به اساس انتقاد مارکسیستی به دموکراسی لیبرالی و پارلمانی، و به مقوله آزادی بصورتی اثباتی می پردازد. در اینجا پس از بررسی ربط مستقیم فراغ خاطر و تحمل اقتصادی و سیاسی بورژوازی با حقوق پایه مردم، و همچنین محدود بودن انتخابات ها به دوره های متعارف و غیر بحرانی اشاره می کند.

جایگاه انتقادات غیر ریشه ای، نظیر قابل عزل نبودن نمایندگان پارلمان، تعیین کرسی ها و مخارج و هزینه های لازم برای انتخاب شدن و غیره را کنار می زند تا به نیاز برخورد به افق ها و آنچه که به افق کارگر بدل می کنند را نشان دهد که برای نمونه دلیل اصلی رای نیابردن نمایندگان جریانات چپی در مدل پارلمانی است. منصور حکمت اینجا با اشاره به نوشته های اولیه مارکس و انگلس، شیوه برخورد لنین به دموکراسی، را نشان می دهد. به تبیین های انتقادها از زاویه دموکراسی به روسیه در دوران استالین می پردازد و سپس مستدل می کند که دیگر امروز دوران «رادیکالیزه کردن» و «کارگری کردن» دموکراسی به سر رسیده است.

در چهارمین و آخرین بخش مصاحبه، مشخصا در مورد ایران، به چهارچوب بحث ها در انقلاب ۵۷ را برمی شمرد و جایگاه دموکراسی لیبرالی در ایران، و امکان بازتولید آن را بررسی می کند.

در این بخش منصور حکمت نشان می دهد که پارلمان و نظام پارلمانی، نمی تواند ابزار و محمل پیروزی سوسیالیسم باشد، و آنکه پارلمان در همه جا برای کارگر یک قلمرو کشمکش و یک جبهه مباره است و نه دروازه قدرت. و بالاخره در پایان به این سوال پاسخ می دهد که چگونه در دوره ای که دنیا دوقطبی تمام شده، انقلاب کارگری در ایران شانس دارد.

دموکراسی، تعبیر و واقعیات:

اولین بار از اسفند ۱۳۷۱ تا مرداد ۱۳۷۲، فوریه تا ژوئیه ۱۹۹۳، در شماره های ۴ تا ۷ انترناسیونال نشریه حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد. مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۶۹ تا ۱۱۵ - انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷ سوئد ISBN ۹۱-۶۳-۰۷۶۱-۱

لینک مطلب در وبسایت منصور حکمت: hekmatarchive.net

اجازه بدهید این را هم بگویم که این مصاحبه ها، حول چند بخش یا محور اصلی می باشد. در بخش اول، منصور حکمت به خود مقوله دموکراسی و محتوای مشترک و ایزتکیو دموکراسی و دموکراسی طلبی می پردازد. به اینکه چگونه در عرض دو سه سال، رویدادهای روز به همه نشان داد که «عصر سقوط دیکتاتوری ها» و «پیروزی دموکراسی» در دنیای پس از پایان جنگ سرد، مترادف است با نا امنی سیاسی و اجتماعی، و آنهم نه فقط در محدوده کشوری بلکه در سطحی بین المللی. چگونه مثلا در ایران، آنان که مردم را به جشن در رکاب «پرزیدنت رفسنجانی» دعوت می کردند، در طی همین مدت کوتاها، بی اعتبار شده بودند.

همینجا منصور حکمت مستدل می کند که برخلاف لیبرال های دواآتشه که برایشان دموکراسی امری و هدفی محوری است، برای مارکسیست ها دموکراسی مقوله ای کلیدی نیست و بحث اصلی شان مربوط به معنی تاریخی و پراختی دموکراسی و عملکرد اجتماعی آن است. اینکه دموکراسی محصول عروج سرمایه داری است، و اینکه تعبیر های ارائه شده از دموکراسی، مَثابه نوعی مراجعه با آرای مردم در امر تعیین دولت، به هر حال روابط مالکی، ساختار های اجتماعی و اقتصادی را مفروض می داند و خواست دموکراسی معادل مطالبه کردن «کاپیالیسم دموکراتیک» است. او تاکید می کند که جوهر مشترک دموکراسی همانا پذیرش بنیاد اقتصادی موجود و تنزل دادن مساله رهایی سیاسی به شرکت فرد یا «اقتشار» در پروسه فرمال و حقوقی تشکیل دولت، و مکانیسمی است برای مشروعیت بخشیدن به حکومت طبقاتی و مافوق مردمی بورژوازی. علاوه بر این، دموکراسی تئینی مستقل از جنبش و مکتبی که از دموکراسی حرف می زند، ندارد. بعبارتی دموکراسی لیبرالی، دموکراسی خلقی، دموکراسی غربی، دموکراسی صنعتی، و غیره، هرکدام مهر جنبش معینی را بر خود دارد.

در بخش دوم منصور حکمت به جایگاه کلیدی دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی می پردازد. به تناقضات درونی دموکراسی لیبرالی و دو رکن آن را، یعنی رکن دموکراسی مَثابه حکومت اکثریت مردم با رکن دیگر، احکام مربوط به رابطه سیاسی و حقوقی فرد و جامعه، اشاره می کند و نشان می دهد که تحت لوای «رای و حکومت مردم»، ابتدایی ترین حقوق انسان ها در مقیاس میلیونی نقض می شود. و اینکه چگونه قانون اساسی، و هر آنچه در ابتدا، و یا در یک دوره معین، نوشته شده و به لوحه ای تبدیل می شوند، که ده ها سال بعد و نسل های متمادی، نمیتوانند خواهان تغییر آن شوند. پارلمان و نمایندگان مجلس تعیین می شوند، و بجای همان ها که انتخابشان کرده اند، تصمیم می گیرند. وکلای مجلس دور هم جمع می شوند و هر آنچه خود می خواهند و نه بر اساس تصمیم و خواست مردمی که انتخابشان کرده اند، تصویب می کنند. آزادی فرد، از نظر لیبرالیسم کلاسیک، به مخالفت با مثلا شکل کارگری می رسد به این دلیل که این تشکلات به تصمیم جمعی متکی است تا اختیار هر فرد کارگر.

در عین حال، هرگونه دخالت دولت، ناقض آزادی سرمایه دار، و تهدید آزادی او تعریف میشود! و با همین شعار، مشخصا در اروپا، با استناد به رای خود مردم بود که ناقض آزادی

Mansoor Hekmat Week

4-11 June

در بزرگداشت زندگی پر بار

منصور حکمت

هفته منصور حکمت ۱۴ - ۲۱ خرداد





سهند حسینی

سخنرانی در کلن آلمان به مناسبت هفته منصور حکمت - ژوئن ۲۰۱۳

تجربه شوروی و درس های آن برای فعالین کمونیست طبقه کارگر ایران

شاید وقتی این مطلب را انتخاب کردم برای ارائه بحث، فکر می کردم همان جنبه از بحث که در ایران حداقل برایم مهم بود و بطور واقعی نوع دید و نگرشم را در مورد انقلاب روسیه و حتی برداشتم از کمونیسم را تحت تاثیر خود قرار داد، است. اما الان بعد از یک دوره مطالعه و مرور در مورد تجربه انقلاب کارگری در شوروی آدم متوجه می شود که چقدر این تجربه از جوانب پیچیده تری برخوردار هست که هر کدام از این جنبه ها می تواند درس مهمی برای کارگرن کمونیست باشد.

در هر حال من برای اینکه بتوانم در این زمان محدودی که دارم به جنبه های که حداقل که از نظر خودم مهم هستند رویشان فکوس می کنم در نتیجه سعی می کنم در سه بخش این مطلب را ارائه کنم:

الف: قسمت اول بحث را در مورد تبیینها و برداشتهای متفاوت و در کل آراء عمومی که در مورد انقلاب روسیه وجود دارد را اشاره خواهم کرد. در این مورد برای نمونه روی تبیینها سوئیزی و بتلهایم بیشتر فوکوس خواهم کرد.

ب: در قسمت دوم تلاش می کنم در مورد خود انقلاب روسیه صحبت کنم. سعی می کنم تاریخا چگونگی شکل گیری این انقلاب و سنتهای درگیر در آن را حتی الامکان بررسی نمایم.

پ: در قسمت پایانی یک نقد سوسیالیستی را تلاش می کنم به این تجربه و شکست ارائه دهم.

تبیینها، تحلیلها و انتقادات علی‌العموم موجود در مورد تجربه شوروی

در مورد انقلاب کارگری در روسیه کرور کرور نوشته و تحلیل را می‌توان یافت که از زوایای و نگرشهای متفاوت و مختلف این تجربه را مورد ارزیابی و نقد قرار داده اند. اما قسمت اعظم این تحلیل و نقدها وقتی دقت می‌کنی بیشتر مسائل دمکراتیک و روبنائی جامعه شوروی را مورد نقد قرار داده اند. اینکه در روسیه سوسیالیستی شرایط و اوضاع دمکراتیکی وجود نداشته و آزادی بیان و عقیده به شدت سرکوب شده است، شورواها و تشکلهای کارگری ملغی شده اند و امکان دخالت در سرنوشتشان را ازشان گرفته اند. خفقان، سرکوب شدید، زندان و تبعید و... حکمفرما شده است. در پی این واقعیتهای البته قسمت اعظم تحلیلها شکست انقلاب کارگری روسیه را نتیجه چنین رویکردی می‌دانند که دولت پرولتری نسبت به آزادیهای سیاسی و دمکراتیک داشته است. تروتسکی و تروتسکیسم یکی از پایه‌های چنین نقدی به انقلاب روسیه می‌باشد و انحراف انقلاب را نتیجه خیانت استالین به دستاوردهای انقلاب می‌داند. در بخش آخر اجبارا برای روشن شدن مسئله نمونه‌های از این نوع نگرش را از تروتسکی سعی می‌کنم بیاورم.

اما در این میان سوئیزی و بتلهایم مسئله شوروی را از جنبه‌های متفاوت تری حتی نسبت به نقطه نظرات قبلی اشان مورد ارزیابی قرار داده اند که در اینجا مختصر به آن اشاره خواهم کرد.

این دو تئوریسین در پلمیکی که در نشریه مانثلی ریویو ۳ و ۴ داشته اند، هر دو دارای توافقات و مفروضاتی هستند و در نهایت با اینکه سر مسئله تعدد سرمایه‌ها به عنوان یکی از ارکان سرمایه به اختلاف می‌رسند اما زمینه و بستر تئوریک هر دو نسبت به توضیح نظام سرمایه به نوعی یکسان و مشترک است. سوئیزی و بتلهایم هر دو از نقد واقعیات جامعه شوروی به انکار خصلت سوسیالیستی انقلاب اکبر می‌رسند و هردو فکر می‌کنند که وضعیتی که در شوروی سابق بوجود آمد نه نتیجه شکست انقلاب کارگری کمونیستی بلکه حاصل طبیعی و منطقی چنین انقلابات به طور مشخص است برای همین هردو عبارت انقلاب سوسیالیستی را برای انقلاب اکبر نامناسب می‌دانند و به جای آن از انقلابات قرن بیستم استفاده می‌کنند. در ادامه هردو نویسنده روی این توافق دارند که این اقتصاد غیر سوسیالیستی (سوئیزی) و یا کاپیتالیستی (بتلهایم) در نتیجه نوع معینی از قدرت است که از طریق احزاب انقلابی با سازمان فشرده و رهبری غیر پرولتری به سرانجام رسیده اند. در ادامه همین مقاله البته خواننده با شرایط و بیزهای درگیر و شرکت کننده در انقلاب اکبر آشنا خواهد شد و پوچی و تصویر به شدت اکونومیستی که این تئوریسین‌ها می‌خواهند القا کنند پی خواهد برد. در زمینه اقتصادی هم با اینکه سوئیزی و بتلهایم به ظاهر سر مقوله تعدد سرمایه به اختلاف می‌رسند اما در نهایت تصویر مشترک و یکسانی را از ماهیت سرمایه داری به دست می‌دهند.

سوئیزی مناسبات موجود در روسیه را سرمایه داری نمی‌خواند چرا که به زعم ایشان سرمایه داری دو مشخصه اصلی دارد یکی وجود رابطه کار و سرمایه یعنی همان استثمار کار مزدی کارگران که فاقد مالکیت بر وسایل تولید هستند و دومی تعدد سرمایه‌ها و رقابت ناشی از وجود سرمایه‌ها که محمل مادی عملکرد قوانین درونی سرمایه است. این دومی با وجود اینکه استثمار کار مزدی و انباشت سرمایه و تولید ارزش اضافه از قبل نیروی کار کارگر هنوز در شوروی با شدت هرچه تمامتر وجود دارد اما تنها به دلیل اینکه در این نظام تولیدی رقابت و تعدد سرمایه‌ها نقشی ایفا نمی‌کند به زعم سوئیزی نمی‌توان به چنین نظامی سرمایه داری گفت. این در حالی است که خود مارکس برای استنتاج و اثبات قوانین عام تولید سرمایه داری احتیاجی به دخالت دادن تعدد سرمایه‌ها و رقابت نداشته است یعنی اینکه برای توضیح ارزش اضافه، استثمار ارزش نیروی کار، ارتش ذخیره کار و قانون گرایش نزولی نرخ سود و... رقابت و تعدد سرمایه‌ها را دخالت نداده است. آنچه برای مارکس مهم بود خصلت مشخصه سیستم سرمایه داری و شکل مشخص استثمار در این نظام که در نتیجه کالا شدن نیروی کار و وحدت پروسه کار با پروسه تولید ارزش اضافه می‌باشد.

بتلهایم اما با اینکه نظام موجود در شوروی را سرمایه داری می‌نامد اما برای توضیح سرمایه داری خواندن این نظام فرمولاسیون سوئیزی را به طور ضمنی قبول کرده است و به همین دلیل در تلاشی نافرجام در صدد اثبات وجود رقابت و تعدد سرمایه‌ها در شوروی بر می‌آید.

در نهایت آنچه که از نظر خواننده مهم است که هردو نویسنده روی خصلت غیر سوسیالیستی و غیرکارگری انقلاب روسیه تاکید دارند اما من در ادامه سعی می‌کنم با نشان دادن نیروها و جنبشهای درگیر در انقلاب روسیه و به خصوص بانسان دادن نقش طبقه کارگر در این انقلاب مشخص پوچی چنین تبیینی را نشان خواهم داد.

انقلاب سوسیالیستی در روسیه (انقلاب اکبر)

منی‌توان تحلیلی درست و مارکسیستی را نه از پیروزی انقلاب اکبر و نه از شکستش ارائه داد بدون اینکه شخصیتها، جنبشها و سنتها و عوامل مهمی که در این انقلاب شرکت داشتند و نقش ایفا کردند را شناساند و تحلیل کرد. برای همین اگر بخواهیم گوشه‌هایی از تاریخی که انقلاب در آن شکل گرفت را بازگو کنیم باید حداقل به روسیه اواخر قرن نوزدهم برگردیم و از شرایط و اوضاع واحوال آندوره شروع کنیم تا در صورت امکان حداقل به تعدادی از کاراکترها، احزاب و جنبشهای درگیر در این دوره اشاره داشته باشیم.

دهه آخر قرن نوزدهم مناسبات تولیدی هنوز فئودالی است یا حداقل شکل غالب را دارد اما در همان حال سرمایه داری به سرعت در حال رشد است و همراه خود دارد طبقه کارگر را هم به میدان می‌آورد که بعدها بدلیل بافت و نوع سازمانیابی این طبقه به اصلی‌ترین کانون مبارزه علیه تزاریسیم و سیستم موجود تبدیل می‌شود. بستر عمومی اعتراض در این دوره براندازی تزاریسیم و مفهوم انقلاب در سرنگونی تزار خلاصه می‌شود. روسیه مدرن و

صنعتی، مرفه و آزاد از نوع غربی اش تقریبا خواست عمومی جامعه است در بطن چنین شرایطی سنتهای مختلف جوابهای متفاوتی را برای بیرون رفت از وضعیت پیش پای جامعه قرار می‌دهند. در این میان می‌توان سنت نارودنیسم و کادتها یا همان سنت لیبرالی و سوسیال دمکراسی را مورد اشاره و تحلیل قرار داد.

سوسیال رولوسیونرها

اعتراضات دهقانی یکی از مشخصه‌های جامعه روسیه در این دوره بود. این جنبش سیاسی باعث باز شدن و سربرآوردن نوعی پرچم و افق در جامعه می‌شود که تنها راه سرنگونی تزار را از راه انقلاب دهقانی میسر می‌دانست. از طرف بخش روشنفکر جامعه پایه‌های چنین افقی تئوریزه شد. یکی از پایه‌های تئوریک این جریان بر این اساس بود که به دلیل شرایط خاص روسیه، زمین مسئله پایه‌ای در روسیه است و بر همین مبنا دهقان جنبش تغییر دهنده و انقلابی در روسیه است. قرار است براساس این تئوری بدون گذار به سرمایه داری از راه کمونهای دهقانی به آزادی و برابری و یا به آن نوع از سوسیالیسم که مورد نظرشان بود برسند. احزاب مختلفی از درون این جنبش بیرون آمدند که در نهایت حزب سوسیال رولوسیونر یا همان اس آر ها بخش متحزب این جنبش را سازمان دادند. تئوری قیام دهقانی تنها راه نجات روسیه از دست تزاریسیم از یک طرف با سرکوب اعتراضات دهقانان از سوی تزار و ملاکین و از طرف دیگر به علت بافت و نوع زندگی دهقانی اتحاد و سازمانیابی دهقانان به مانع بر می‌خورد. نارودنیکها برای خروج از استیصالی که جامعه به آن دچار شده که تزار شکست ناپذیر است به سیاست ترور مقامات تزاری روی می‌آورند. بر اساس این تئوری قرار است که نارودنیکها شکنندگی سیستم تزاری و ملاکین را به مردم نشان دهند اما در نهایت این سیاست هم به شکست بر می‌خورد.

کادتها و ائتلاف ترقی خواهان

این دو جریان دو بخش از اپوزسیون لیبرالی هستند که هردو برای یک روسیه با مناسبات سرمایه داری فعالیت می‌کنند. کادتها معتقد هستند که روسیه برای گذار به سرمایه داری لازم است که به یک رژیم مشروطه سلطنتی تبدیل شود به صورتی که بتوان این گذار با وجود سیستم تزاری اما از نوع مشروطه اش که مدنیت و قانونیت جامعه را تضمین کند به صورت نیم کلاچ به سرانجام رساند.

ائتلاف ترقی خواهان سنت کاملا کلاسیک لیبرالی از نوع غرب را نمایندگی می‌کنند و برای یک روسیه مدرن، صنعتی از نوع سرمایه داری که در اروپا شکل گرفته است. این جریان معتقد است با وجود حکومت تزاری امکان چنین گذاری به این نوع از سرمایه داری وجود ندارد. بر این اساس این جریان هم تنها راه رسیدن به روسیه سرمایه داری نابودی سرنگونی تزار قلمداد می‌کند.

طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه

روی این بخش از محث مکث بیشتری خواهم کرد و تلاش می‌کنم جوانب بیشتری از این سنت را بازگو کنم. گفتم که با رشد سرمایه داری همراه آن طبقه کارگری با به عرصه جامعه می‌گذارد که بافت به شدت متفاوت تری دارد. مبارزه اش، سازمانش و در پایه‌ای ترین شکل موقعیتش در تولید متفاوت است. همراه رشد سرمایه قاعدتا جمعیت شهری و محیط‌ها و کارخانه‌های تولیدی به سرعت افزایش می‌یابند. شرایط کار در این کارخانه‌ها غیر قابل تحمل است و این طبقه با شدیدترین شیوه ممکن استثمار می‌شود. در مقابل اعتراضات کارگری در این محیطها شروع می‌شود و هر روزه دامنه وسیعتری به خود می‌گیرد و این اعتراضات به علت شهری بودنش فضای بیشتر شهرهای بزرگ را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. نوع تشکلیابی و سازمان و حتی بافت این طبقه جدید بیشتر نگاه‌ها را به خود جلب می‌کند. جنبشها و سنتهای سیاسی موجود در جامعه هر کدام به نوعی تحت تاثیر این موجود جدید قرار می‌گیرند. رادیکالیسم و انقلابی‌گری جنبش کارگری کل معادلات سیاسی جریانات مختلف را بر هم می‌زند. اگر برای سوسیال رولوسیونرها قبلا اعتراض دهقانی پایه تغییر و تحول انقلابی در جامعه روسیه بود الان دیگر همان استراتژی یعنی سرنگونی انقلابی تزاریسیم را روی شانه‌های طبقه کارگر قرار می‌دهند. در این میان تنها چیزی که برای این سنت تغییر کرده است نیروی تغییر دهنده است. البته بخشی از تئوریسینهای این جنبش که می‌توان به عنوان نمونه از پلخانف نام برد، به صورت پایه‌ای تری این جنبش و سنت نارودنیسم را مورد نقد قرار می‌دهد.

جریانی دیگری که از سر پاسخ‌گویی به شرایط جدید وارد میدان می‌شود سوسیال دمکراسی روسیه است. مبارزه و اعتراض و تقابل هر روزه و هرساعت بین کارگر و سرمایه دار، سوسیال دمکراسی روسیه را به این جهت سوق می‌دهد که از نگرش مارکسیستی به این پدیده برخورد کند. در این پروسه حتی بخشی از تئوریسین‌های نارودنیکها به مارکسیسم روی می‌آورند و در نهایت انشقاق به این جریان تحمیل می‌شود. تحلیل سوسیال دمکراسی این است که با عروج سرمایه داری در روسیه قاعدتا طبقه کارگر به نیروی انقلاب تبدیل می‌شود. هنوز تبیین سوسیال دمکراسی هم روشن نیست و مسئله کدام انقلاب هنوز مورد بحث نیست و این مسئله بر متن همان سرنگونی تزاریسیم معنی پیدا می‌کند. در هر حال در بطن این شرایط مبارزاتی در درون کارخانه و تولیدیها و محیطهای کارگر هر روزه تشکلهای و سازمانهای مختلف کارگری شکل می‌گیرند. هدفمند و متحد کردن این تشکلهای کارگری دغدغه‌های ایجاد یک سازمان و حزب کمونیستی را در میان بخشی از روشنفکران این جنبش دامن می‌زند.

در سال ۱۸۹۸ اولین کنگره حزب سوسیالیست کارگران روسیه در شهر مینسک که ۹ نماینده از شهرهای مثل پتروگراد، مسکو، کیف و همچنین نماینده اتحادیه کارگران یهودی (بوند) در

این کنگره شرکت دارند. در این کنگره حزب به طور رسمی تشکیل می‌شود. اما متأسفانه بعد از کنگره تمام نمایندگان شرکت کننده در این کنگره از طرف حکومت تزاری دستگیر می‌شوند. از این کنگره تنها یک بیانیه به جای می‌ماند و تبیینی که این بیانیه از سرمایه داری و اوضاع واحوال روسیه می‌دهد از طرف نگرشها و سنتهای مختلف جنبش کمونیستی مورد نقد و ارزیابی قرار می‌گیرد که حتی در نهایت این برداشتها و تبیینها باعث انشقاق در این جنبش می‌شود.

بیانیه روی این نکته تأکید می‌گذارد که طبقه کارگر روسیه نسبت به کشورهای دیگر سرمایه داری مانند آلمان و فرانسه با پدیده خاصی روبرو است، یعنی برخلاف کشورهای غربی هرچه به طرف شرق می‌آیی مناسبات رولنایی جوامع سرمایه داری از عقب ماندگی شدید و نبود آزادیهای سیاسی و حقوقان و سرکوب رنج می‌برند در نتیجه حل و مبارزه با این پدیده از طبقه کارگر و جنبش کمونیستی جواب می‌طلبد.

از منظر دو دیدگاه و نگرش متفاوت در صفوف سوسیال دموکراسی روسیه احکام بیانیه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. ارزیابی اول روی این نکته تأکید می‌گذارد که همان دلایل واقعی و ابژه‌هایی که در مورد شرایط و اوضاع و احوال روسیه بیان می‌کند به این نتیجه گیریهای غیر مارکسیستی که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد، می‌رسند. پایه های چنین تبیینی روی این استوار بود که به دلیل شرایط ویژه روسیه انقلاب آتی بدون شک از خصلت دمکراتیک و بورژوازی برخوردار خواهد بود در نتیجه طبقه کارگر به دلیل اینکه تنها در شرایط دمکراتیک امکان رشد و سازمانیابی را پیدا می‌کند پس لازم است به عنوان نیروی فشار دائمی باعث به سرانجام رسیدن انقلاب بورژوازی دمکراتیک شوند. انقلاب کارگری از نگاه چنین جنبشی قرار است در مرحله دوم که نیروهای مولده به کمال رشد رسیده اند، مدنیت بورژوازی حکم فرماست طبقه کارگر امکان قدرت گیری و انقلاب را به دست خواهد آورد. این برداشت (منشویکی) در کل پروسه انقلاب اکتبر بخش بزرگی از رهبران کمونیست را نمایندگی می‌کرد و حتی می‌توان گفت برداشت غالب در میان رهبران و فعالین درون طبقه کارگر و حتی حزب بلشویک هم بود. کسی که تاریخ انقلاب اکتبر را مرور کرده باشد به روشنی می‌تواند ببیند که در تمام بزنگاههای که مسئله دست بردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در میان بوده چنین تبیینی چه اندازه نقش مخرب و مانع را ایفا کرده است.

نگرش دوم را لنین نمایندگی می‌کند. لنین معتقد است که دنیا در شرایطی است که به انقلاب سوسیالیستی احتیاج دارد و شرایط عینی این انقلاب که همان سرمایه داری است فراهم است تنها شرایط ذهنی این انقلاب که به نقش عنصر فعاله و نقش پراتیک آگاهانه انسان بستگی دارد آماده شود طبقه کارگر و به ویژه بخش پیشرو و کمونیست این طبقه می‌تواند به عنوان عنصر فعاله و تغییر دهنده این انقلاب را به سرانجام برساند. هم مارکس و هم لنین بر این عقیده هستند که طبقه کارگر انقلاب دمکراتیک نمی‌خواهد بلکه تنها انقلاب سوسیالیستی را می‌خواهد. برای این طبقه انقلاب دمکراتیک تنها می‌تواند تخته پرشی برای گذار به انقلاب سوسیالیستی باشد. لنین عقیده ای به مرحله ای و یا دو مرحله ای کردن انقلاب نداشت و فکر می‌کرد که طبقه کارگر تنها با تداوم انقلاب (مداوم) می‌تواند انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام برساند.

شرایط جامعه روسیه، اعتراضات هر روزه و سربرآوردن تشکلهای توده ایی کارگری ایجاد دوباره حزب سوسیال دموکراسی را به امر مبرم کمونیستها تبدیل می‌کند اما این دفعه محور چنین تلاشی کسی جز لنین نیست و در همین جهت لنین برای سازمان دادن دوباره حزب به کشور سوئیس می‌رود و با پلخانف، آکسلرود و زاسلوویچ دیدار می‌کند. طبق طرح لنین قرار است که نشریه ایسکرا وسیله ای برای ایجاد ارتباط و هماهنگی در میان محافل و هسته های سوسیال دموکراسی باشد. نشریه بیشتر سیاسی است و در تلاش است که باعث تشویق طبقه کارگر و دخالتش در مسائل سیاسی پیرامونش باشد و همچنین زمینه ایجاد حزب را در میان طبقه هموارتر نماید. با توفیقی که به دست می‌آید به جز ایسکرا نشریه زاریا که بیشتر به مسائل تئوریک می‌پردازد نیز می‌بایست بیرون بیاید. با این اوصاف حزب سوسیال دموکراسی کارگران روسیه دومین کنگره اش در سال ۱۹۰۲ فراخوان می‌دهد و در این کنگره ۴۲ نفر با ۵۱ رأی شرکت می‌کنند. بحث هایی که در این کنگره پیش می‌آید به جای یک دست کردن صفوف سوسیال دموکراسی اتفاقا نوعی انشقاق را حداقل در حزب سوسیال دموکراسی رسمیت می‌دهد. بلشویک و منشویک برعکس تصور رایج که بر این باور است که در نتیجه اختلاف بر سر مسائل تشکیلاتی و سازمانی بوجود آمده اند باید تأکید کرد که نتیجه دو نگرش و دو متد متفاوت از منظر نگرش دو جنبش متفاوت به تحولات آتی در جامعه روسیه است که در تمام لحظات این تاریخ نقش ایفا می‌کنند و بدون مد نظر قرار دادن نقش این دو جنبش تحلیل پیروزی و شکست انقلاب اکتبر غیر واقعی و غلط خواهد بود. بحث را کوتاه می‌کنم و امکان اینکه بتوان در این فرصت به تمام جوانب این قضیه بپردازم نیست و در ادامه وارد انقلاب ۱۹۰۵ خواهم شد.

انقلاب ۱۹۰۵ و اشاره به سه جمع بندی متفاوت در مورد شکستش

در سال ۱۹۰۴ روسیه سر تسلط بر منچوری وارد جنگ با کشور ژاپن می‌شود. این جنگ در اوایل باعث عروج احساسات ناسونالیستی در میان جامعه می‌شود. مردم و طبقه کارگری که قبل از جنگ هر روزه در حال مبارزه بر علیه ستم و بردگی و نابرابری بودند، بعد از شروع جنگ هیچ که اعتراض نمی‌کردند بلکه در جشن فتوحات جنگی نیز با افتخار شرکت می‌کردند. جنگ در خارج مرزهای روسیه، جنگ و مبارزه طبقه کارگر و مردم معترض را تحت الشعاع خود قرار داده بود و حداقل برای دوره ایی این احساس مبارزاتی به عقب رانده شده بود. اما دو مسئله باعث شد که این رکود اعتراضی در هم بشکند. یکی اینکه که کشور روسیه با ادامه جنگ محتمل شکستهای سنگین و پی در پی شده بود. دوم اینکه شرایط زندگی کردن به حداقل ممکن رسیده بود و خیری از کوچکترین امکانات معیشتی نبود. پایین آمدن دستمزد کارگران و افزایش بی رویه قیمت نان و مایحتاج زندگی دیگر قابل

تحمل نیست. از یک طرف دوباره اعتراضات کارگری و از طرف دیگر ترور مقامات حکومت تزاری شروع می‌شود به طوری که در سال ۱۹۰۴ نخست وزیر تزار هم ترور می‌شود. نخست وزیر جدید که قرار است مقداری گشایش سیاسی را به جامعه بیاورد و آشتی ملی را برقرار کند هم نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

در اوایل سال ۱۹۰۵ مجمع عمومی نمایندگان کارگران پتروگراد که زباتوفیستها آترا تشکیل داده بودند از طریق گابون فراخوان اعتصاب در کارخانه پوتیلوف را می‌دهند. اقدام به اعتصاب نه تنها از طرف این کارخانه بلکه در عرض کمتر از یک روز از طرف بیشتر کارخانه های شهر جواب می‌گیرد و شهر تقریباً به حالت فلج در می‌آید. اینجا لازم می‌دانم که کوتاه در مورد جریان دولتی زباتوفیسم اشاره ایی داشته باشم. این جریان به ابتکار یک رئیس پلیس تزار در جهت کنترل اعتراضات کارگری ایجاد می‌شود که از این طریق بتواند مبارزات کارگری را از کنال قانونی رد کند بر این مبنا کارگران می‌توانند نمایندگان خودشان را انتخاب کنند و این نمایندگان در اختلافات بین کارفرما و کارگران سر مسئله ای با حضور پلیس بتوانند مسائلشان را حل و فصل کنند. این طرح با اینکه به دست از طرف مارکسیستها نقد می‌شود اما کارگران از این طریق نمایندگان خود را انتخاب کرده و از این امکان هم استفاده کرده اند. در هر حال با ادامه اعتصابات گابون عریضه ای را خطاب به تزار می‌نویسد و از او می‌خواهد در فکر رعایای خود باشد و آزادیهای سیاسی را به رسمیت بشناسد و به داد کارگران برسد. برای تقدیم این عریضه گابون فراخوان یک راهپیمایی سیاسی را می‌دهد. در این راهپیمایی صدها هزار نفر شرکت کرده و به طرف کاخ تزار حرکت می‌کنند. اما قبل از رسیدن به کاخ از طرف پلیس مورد حمله قرار می‌گیرند و بیشتر از ۸۰۰ نفر کشته می‌شوند.

این حرکت تزار چنان شوکی را به جامعه روسیه وارد می‌کند که دیگر برای هر کسی سرنگونی تزار به امری داده شده و مسجلی تبدیل شده بود. دیگر توهم به تزار و حکومتش به کلی از بین رفته و تا سرنگونی و پایان تزاری این تصویر از تزار به قوت خودش باقی ماند. دامنه و وسعت اعتراضات و اعتصابات کارگری به دنبال این سرکوب خونین شدت می‌گیرد و بیشتر شهرهای بزرگ روسیه فرا می‌گیرد. این اعتراضات حتی باعث می‌شود که دهقانان را نیز به حرکت در بیاورد و تعرض و حمله بر علیه تزار و مالکین از طرف دهقانان به سرعت شکل می‌گیرد.

طبقه کارگر روسیه به نسبت آگاهانه تر در اعتراضات شرکت می‌کند و باید گفت این طبقه برای اولین بار در این انقلاب خواسته های سیاسی مانند آزادیهای سیاسی و مجلس موسسان را مطرح می‌کند. سربرآوردن شوراها، کمیته ها و تشکلهای توده ایی کارگران و دخالت فعال این تشکیلاتها در انقلاب موقیت انکارناپذیری را به این طبقه می‌دهد. نماینده های شوراهای کارگری در مجمعی که برگزار می‌کنند و در آن تصمیم می‌گیرند که از میان این نماینده ها تعدادی را به عنوان هیئت اجرایی انتخاب کنند که در غیاب شورای نمایندگان مسائل پیش رو را رفع و رجوع کنند. طبق تصمیم شورا قرار است که نمایندگان احزاب بلشویک، منشویک و اس آر هم در هیئت اجرایی حضور داشته باشند که از طرف بلشویکیها به اسم رادین و از طرف منشویکیها با اینکه تروتسکی رسماً از منشویکیها استعفا داده ولی به عنوان نماینده آنها شرکت می‌کند. در این موقعیتی که شورا نمایندگان بدست می‌آورد قابل ذکر است بطوریکه مردم و کارگران برای رفع و رجوع مشکلات و کارهایشان به جایی اینکه به مراکز دولتی رجوع کنند به شورا رجوع می‌کنند و این در حالی است که شورا این موقعیت و مسئولیت را برای خود نمی‌خواهد. سیر مبارزاتی ادامه دارد و اعتراض بر علیه حکومت تزار هر روز در حال فزونی است. شورا برای ادامه مبارزه تاکتیک اعتصاب را به عنوان ابزار مبارزه انتخاب می‌کند. رژیم تزار عقب نشینی می‌کند و دست به رفرمهای می‌زند و یا قول آن را می‌دهد و در همان حال سیاست بی توجهی به اعتصابات را پیش می‌برد. و این تاکتیک رژیم تزار در نهایت باعث فرسوده شدن اعتصابیون می‌شود و باعث رواج باس و استیصال در میان اعتصابیون می‌شود. شرایط سخت زندگی، گرسنگی و کمبود شدید امکانات معیشتی و نبود برق و آب و... که در نتیجه اعتصاب بوجود آمده بودند به این استیصال دامن می‌زد. به طوری که در اواخر سال ۱۹۰۵ در نتیجه فراخوان اعتصاب تزار قبول رفرمهایی را می‌دهد و با اینکه شورا و احزاب با آن مخالفت می‌کنند اما در نتیجه بلاتکلیفی سیاسی مردم و همچنین تما آن نا امیدی و استیصالی که در نتیجه بی ثمری اعتصاب سرف دچار آن شده بودند قولهای تزار از طرف کارگران و مردم با استقبال روبرو شد و قسمت اعظم کارگران به سر کارهایشان برمی‌گردند. قولهای تزار هیچ که به اجرا در نمی‌آید بلکه حکومت به تدریج که کنترل ارتش و حتی دهقانان را به دست می‌آورد تعرض به شوراها ی کارگری را از جمله شورای نمایندگان را شروع می‌کند و در ماههای آخر ۱۹۰۵ اقدام به تعرض متقابل شورا در مقابل حکومت راه به جایی نمی‌برد و همه دستگیر می‌شوند. تروتسکی که در موقعیت رئیس شورای پتروگراد قرار دارد همراه دیگر اعضای شورا دستگیر و به صورت علنی محاکمه می‌شوند و به زندان محکوم می‌شوند. تروتسکی در راه تبعید به سبیری البته می‌تواند فرار کند. انقلاب با این تعرضات از طرف دیگر شکستش مسجل شده است اما با این حال هنوز مقداری از آزادیهای سیاسی در جامعه وجود دارد و فضا برای فعالیتهای سیاسی احزاب هنوز وجود دارد و هنوز نوعی توهم و امید که در این فضای باز سیاسی بتوان فعالیت سیاسی کرد مخصوصاً از طرف منشویکیها وجود دارد. انقلاب و شکست انقلاب اگر در خارج کشور باعث انشقاق کامل منشویسم و بلشویسم البته این بار روشنتر سر دو متد سیاسی متفاوت نسبت به برخورد به انقلاب میشود اما در داخل در میان صفوف سوسیال دموکراسی نوعی حس وحدت طلبی به وجود می‌آید که محورش کسی جز تروتسکی نیست. وقایع و رویدادهایی که در بطن انقلاب و همچنان بعد از شکست آن رخ می‌دهند اگر آدم بتواند تک تک آنها را بازگو کند بدون شک برای هر فعال کمونیستی می‌تواند خیلی آموزنده باشند. اما چنین امکانی در این طرف نمی‌گنجد و برای همین سعی می‌کنم آن جنبه هایی که حداقل از نظر خودم مهم هستند پوشش دهم.

۱۹۰۶ تعرض تزار علیه احزاب، شوراها و آزادیهای سیاسی که در نتیجه انقلاب بوجود آمده

عامه پسندی می دهد اما نتیجه عملی چنین تری چیزی جز به حاشیه راندن امر قدرت گیری و دست بردن به قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر نخواهد بود. منشویسمی است که ظاهری رادیکال به آن داده شده است.

دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

گفتم که شکست انقلاب جدا از اینکه دست حکومت تزار را بازتر کرد برای حمله به شوراهای و تشکلهای توده ایی کاگری و اجتماعی و در ادامه توانست برآن فضای باز سیاسی که در روند انقلاب بوجود آمده بودند را دوباره تسلط یابد و اختلاف تزاری را حاکم سازد. فعالیت احزاب دوباره ممنوع می شود و از انتشار نشریات سیاسی ممانعت به عمل می آید و بیشتر فعالین سیاسی و شورایی به زندان افکنده می شوند. در این میان فعالیت سوسیال دموکراسی بیشتر حول ایجاد وحدت دو بخش آن یعنی بلشویکها و منشویکها است اما با اینکه این دو جریان کنگره وحدت برگزار می کنند اما اختلافات به طور واقعی هویتی تر و متدییک تر از آن بود که کنگره وحدت هم نتوانست تأثیری روی آن بگذارد. در این دوره اگر منشویکها دل مشغولیشان محکوم کردند و صادر کردن اطلاعیه ها بود و بیشتر چشم انتظار سیر وقایع بودند و بیشتر روی فعالیتهای غیر سازمانی و اجتماعی تر تکیه کرده بودند و چنین هدفی آنها را به هم گره می زد. برای بلشویکها اما ایجاد سازمانها و تشکیلاتهای حزبی مد نظر بود و بیشتر در این دوره فعالیت حزب بلشویک روی ایجاد هسته ها و فعالیت مخفی و زیر زمینی استوار بود. چسب درونی این جریان سازمانهای منضبط و به نسبت حرفه ایی هستند که حزب را نگاه داشته اند و خود را برای جنگ و مبارزه نهایی صیقل می دهند.

روحیه ارباب و به اصطلاح دیگر اختلاف استولیپین تا سال ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ ادامه می یابد و جامعه روسیه تا این سالها چنین شرایط اختلاف و پلیسی را با خود حمل می نماید. اما به چند دلیل از سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۱ ادامه اختلاف برای تزار دیگر قابل اجرا نیست. در این سالها طبقاتی از کارگران وارد پروسه تولید می شوند که هم جوان هستند و هم مهمتر اینکه تصور تجربه ایی از شکست انقلاب و سرکوبهای ناشی از آن را ندارند. ملتبانست هستند و پتانسیل اعتراضی بالایی بر خوردار هستند همچنین در این سالها اروپا و به تبع آن کشور روسیه تحت تأثیر معادلات جدید جهانی قرار می گیرد که در حال شکلگیری قطب بندیهای جدیدی است. از یک سو کشور آلمان به عنوان کشور سرمایه داری که به شدت رشد کرده و از بازارهای جهانی ادعای سهم بزرگتری دارد و از سوی دیگر کشور روسیه در تقابل با امپراتوری عثمانی قصد گسترش ممالک خود را دارد. در این سالها عملاً فضای جنگی تمام کشورهای اروپایی را فرا گرفته و بنا بر منفعتهای جدید دارد ائتلافهای جدید هم شکل می گیرد. به طوری چنین شرایطی کشور آلمان و امپراتوری عثمانی را در کنار هم و روسیه و کشورهای انگلیس و فرانسه با هم قرار می دهد. در سال ۱۹۱۲ حتی استولیپین نخست وزیر هم ترور می شود و تمام این وقایع باعث می شوند که فضای کشور روسیه هم دگگون شود.

برای سوسیال دموکراسی روسیه اما اتفاقی که می افتد این است که در نتیجه فضای جنگی اختلافات میان بلشویکها و منشویکها دوباره سر باز می کند و اگرچه به ظاهر مسئله جنگ باعث حادثتر شدن این اختلافات شد اما در اساس این دو سنت روی مسائل مهمی از جمله تحزب، نوع قدرت گیری طبقه کارگر و سازمان حزب، مسئله جنگ امپریالیستی و ... اختلافات پایه ی و متدیکی داشتند و برخورد به جنگ و فضای جنگی شدت این اختلافات را آذیت می کند و در نتیجه انشقاق حزب بلشویک و حزب منشویک به طور قطع رسمیت می یابد. و کلا سوسیال دموکراسی سر مسئله جنگ وارد بحران عمیقی می شود. بخش بزرگی از سویال دموکراسی اروپا در این قضیه پشت دولتهای خود می ایستند و به طبقه کارگر فراخوان می دهند که در جنگ از دولت خودی و ملی دفاع کنند و وارد جنگ شوند. در این میان نقش و برخورد لنین به مسئله جنگ خیلی بر جسته است و در کنگره ایی که در شهر زیمر والت بر گزار می شود سوسیال دموکراتهای مخالف جنگ در آن شرکت می کنند، موضعی که لنین در این مورد می گیرد با اینکه در اقلیت قرار می گیرد اما به دلیل جهت و خط کاملاً متمایز آن که دوباره پراپتیسیسم و دخالتگری لنین را نشان می دهد نقش و موقعیت ایشان را و به نوعی خط لنینیستی را در سطح بین المللی مطرح می کند. لنین معتقد بود که طبقه کارگر و کمونیستها هیچ که باید این جنگ کشورهای سرمایه داری به شدت محکوم کنند بلکه همزمان باید علیه دولتهای کشورهای خود مبارزه کند و بجنگند و لوله اسلحه هایشان را به سوی دولتهای خودی برگردانند.

در هر حال در چنین فضایی اعتراضات کارگری و اجتماعی دوباره رشد می کند و فضای اعتراضی دوباره سراسر جامعه روسیه را فرا می گیرد. به نسبت دوباره فضای فعالیت سیاسی باز می شود و حتی نشریات حزبی به صورت نیمه علنی منتشر می شوند. حتی نماینده احزاب در مجلس دوما شرکت می کنند و به عنوان مثال کائیف که یک بلشویک است به عنوان نماینده به این مجلس می رود. کارگران دوباره تشکلهای توده ایی خود را ایجاد می کنند و شوراهای کارگری دوباره در سطح وسیعی شکل می گیرند. جامعه روسیه به شدت در حال جنب و جوش است و تب و تاب انقلابی در این جامعه دوباره موج می زند. در چنین فضایی با نزدیک تر شدن به سال ۱۹۱۴ هرچه بیشتر زمره های جنگ شدت می گیرد. بخش بزرگی از منشویکها پشت دفاع از جنگ می روند و به طبقه کارگر فراخوان می دهند که در دفاع از دولت خودی در این جنگ شرکت کند.

با شروع جنگ در سال ۱۹۱۴ سیر اوضاع یک دفعه تغییر می کند و احساسات ناسیونالیستی حتی در میان طبقه کارگر چنان رشد می کند بطوریکه این طبقه که تا فقط یک هفته قبل از شروع جنگ با رژیم تزاری در حال جنگ و گریز خیابانی بود و اعتراضات هر روزه اش پایه های این رژیم را به لرزه درآورده بود اما فقط یک هفته بعد این کارگران به سوی کاخ تزار راهپیمایی می کنند و در مقابل تزار زانو می زنند و سرودهای ملی و میهن پرستانه می خوانند. امید به گسترش تصرفات و دستیابی به دریای مدیترانه و تصرف شهر

بود شدت بیشتری می گیرد بطوریکه تمام آن رفرمها سیاسی دوباره پس گرفته می شوند و حتی مجلس دوما هم تعطیل می شود. اعضای شوراهای و فعالین حزبی بیشترشان به زندان افکنده می شوند. اختلاف یک بار دیگر با شدت هرچه فامتر حکمفرما می شود. استیضالی شدید جامعه را فرا می گیرد. کرور کرور فعال حزبی که قبلاً به عضویشان در حزب سوسیال دموکراسی افتخار می کردند الان دیگر این قضیه برایشان نوعی نقطه ضعف حساب می شود. در این پدیده دیگری به اسم مستقلیون به وجود آمد که خودشان را به هیچیک از این سازمانها نسبت نمی دادند و آنها و فعالین خیلی زیادی بودن که اعلام استقلال کرده و نمی خواستند که با هیچیک از احزاب تداعی بشوند. مرور این تاریخ وقتی نگاه می کنی برای یک فعال کمونیست ایرانی با همه تفاوتها که کمونیسم ایرانی و روسی در آن قرار گرفته اند نوعی از پدیده های آشنایی را تداعی می کند که از جمله یکیشون همین پدیده مستقلیون است که به وفور چپ ایران با آن دست و پنجه و نرم می کند. مقایسه نمی کنم اما اگر کسی بتواند تاریخ حزب حکمتیست را مرور کند می توان تجارب امروزی تری را هم ارته داد.

در هر حال وقتی به ابعاد استیضال و سرخوردگی سیاسی آن دوره که در نتیجه شکست انقلاب، شکستی که نه در اثر سرکوب و تعرض دولتی و پلیسی بلکه در اثر ناروشنی در افق و پرچم سیاسی و همچنین ناخودآگاهی سیاسی در ترسیم نوع پیروزی و یا انتظاری که از آن می رود. شکستی که در اثر فرسودگی و ناکارآمدی تاکتیهای انقلابیون و رهبری انقلاب و ابهام در استراتژی و هدف نهایی انقلاب بوجود آمد متوجه می شوی که عمق و ابعاد چنین شکستی به مراتب سنگین تر و هزینه بردارتر است. به طوری که جامعه روسیه چنان رکود سیاسی ورکود انقلابی را فرا می گیرد که امید به عروج دوباره انقلاب در این دوره تقریباً برای بیشتر اپوزسیون تزار به امری ناممکن بدل می شود.

از شکست انقلاب ۱۹۰۵ جمعبندهای متفاوتی از طرف سه دیدگاه شده است که سعی می کنم به طور خلاصه آنها بپردازم.

۱- جمعبندی منشویکها

از طرف منشویکها مارتف انقلاب ۱۹۰۵ را جمعبندی می کند و پایه جمعبندی اش روی متدی سوار است که منشویسم را به عنوان یک جریان نمایندگی می کند. یعنی اینکه مارتف در جمعبندی اش روی سه نکته مهم از نظر خودشان تأکید می کند و فکر می کنند که انقلاب ۱۹۰۵ دارای چنین خصیلههای بوده است. نکته اول اینکه مارتف تأکید می کند که انقلاب سوسیالیستی بدون وجود یک پرولتاریا قدرتمند ممکن نیست. دوم اینکه بدون رشد سرمایه داری روسیه امکان رشد و قدرتمند شدن پرولتاریا در این کشور وجود ندارد و سوم اینکه سرمایه داری روسیه بدون از میان برداشتن تزاریسیم به عنوان مانع اصلی انقلاب نمی تواند رشد کند و در نتیجه انقلاب آتی خصلت بورژوازی و دموکراتیک دارد. این تیز دو مرحله ایی کردن انقلاب است که بیشتر به آن اشاره کردم بطوریکه بین مرحله انقلاب دموکراتیک و مرحله انقلاب سوسیالیستی فاصله ایی به قدمت تاریخ می افتد و قرار است که در این فاصله پرولتاریا همچنان متحد بورژوازی باقی بماند و یا در بهترین حالت به عنوان نیروی فشاری باشد تا بورژوازی انقلابش را به بهترین شکل ممکن به سرانجام رساند.

۲- جمعبندی بلشویکها

لنین از طرف بلشویکها این تجربه را جمعبندی می کند. لنین در این جمعبندی روی نکات مهمی انگشت می گذارد که سعی می کنم تیتوار به آنها اشاره کنم. از نظر لنین پرولتاریا روسیه در این انقلاب نشان داده که فقط مشتاق در هم کوبیدن استبداد است بلکه از آمادگی باری چنین حرکتی هم برخوردار است. طبقه کار با اذعان به اینکه بورژوازی روسیه نه می خواهد و نه می تواند به تنهایی انقلاب دموکراتیک را به سرانجام رساند در نتیجه این طبقه باید خود راساً وظیفه انجام دادن انقلاب دموکراتیک برعهده گیرد. تجربه انقلاب ۱۹۰۵ نشان داد که تاکنیک اغتصاب عمومی به تنهایی و اگر به سطح عالیت که در همان قیام مسلحانه است ارتقا نیابد نتیجه ای جز شکست و فرسودگی نخواهد داشت. در نتیجه قیام به عنوان ابزاری مهم در جهت سرنگونی استبداد و گرفتن قدرت سیاسی به یکی از داده های لنین تبدیل می شود. لنین روی این تأکید دارد که انقلاب آتی روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است. در همان حال معتقد بود بدون شرکت و دخالت در تحول جامعه امکان رسیدن به چنین هدفی ممکن نیست. دیکتاتوری کارگران و دهقانان قرار است ابزار شرکت در چنین پروسه ایی باشد. لنین میان انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی به هیچ وقفه ایی قائل نیست و معتقد است که در سیر حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر تنها خواهد ماند اما در همان حال بر این باور دارد که سوسیال دموکراسی می تواند قشر پایین جامعه و همچنین دهقانان را با خود بیاورد و همچنین از پشتیبانی بین المللی طبقه کارگر جهانی نیز برخوردار باشد. لنین تأکید دارد که پایه ها و هسته های اصلی حزب سوسیال دموکراسی روسیه ناگزیر طبقه کارگر شهری و صنعتی خواهد اما در همان حال تأکید دارد باید تمام کسانی که خود را علاقه مند و هوادار سوسیال دموکراسی مانند پیشه وران، بینوایان، سربازان، ولگردان و فاحشه ها هستند باید در کمیته های حزبی متشکل شوند و تنها به آن شرط که آنها افق و برنامه سوسیال دموکراسی را بپذیرند و نه سوسیال دموکراسی تحت تأثیر افق آنها قرار گیرد. این است تیز بینی و دوربینی سیاسی و آن نوع پراپتیسیسم انقلابی که تا به قدرت رسیدن طبقه کارگر در روسیه لنین نماینده تمام و کمال آن بود.

۳- جمعبندی تروتسکی

فرم جمعبندی تروتسکی با جمعبندی لنین خیلی متفاوت نیست اما در متدی که به کار می برند به شدت متفاوت هستند. به طور خلاصه با اینکه تروتسکی با تزار انقلاب مداوم موافق است اما در نهایت ایشان به این تیز دو پا می دهد یعنی اینکه تروتسکی فکر می کند بدون انقلاب در کشورهای غربی گذار از مرحله انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در روسیه ممکن نیست. با اینکه تروتسکی به تیز ظاهر انترناسیونالیستی و

مسائل از طرف جامعه مورد محک قرار می‌گیرند و عروج یا افول می‌کنند. در این میان بلشویکیها تا مقطع ماه آپریل و به دلیل اینکه هنوز لنین در روسیه نیست در برخورد به تمام این مسائل از مسئله دولت موقت گرفته تا مسئله جنگ با وجود اینکه از کمیته مرکزی حزب بلشویک استالین و کامنف هستند اما کاملا به مواضع منشویکی در می‌غلطند. حتی هنگامی که در روزنامه پرواداکه الان دیگر باتیراز بالای صدهزار عدد منتشر می‌شود به دلیل اینکه کامنف در مقاله‌ای به طور ضمنی از جنگ دفاع کرده بود کارگران چاپ حاضر به پخش این روزنامه نمی‌شوند. در نتیجه چنین نزدیکی سیاسی مسئله وحدت دو حزب دوباره مطرح می‌شود و در کنفرانسی که در همین زمینه در اوایل ماه آپریل برگزار می‌شود و لنین با اینکه تازه به روسیه باز گشته است اما در این کنفرانس شرکت می‌کند. از همان ابتدای ورودش لنین جنگش را علیه تمام آن سیاستهای اتخاذ شده از طرف بلشویکیها شروع می‌کند. ملوتوف که اولین کسی است به پیشوازش رفته است در همان برخورد اول به باد انتقاد می‌گیرد و گوید چیزهای که نوشته‌ای اراجیفی بیش نیستند. در کنفرانس هم در طی اولین سخنرانی اش تزهایی آپریل اش را مطرح می‌کند که با مطرح کردن این تزهها چنان شوکی عجیبی را به کنفرانس وارد می‌کند و تمام شرکت کنندگان در کنفرانس به جز یک نفر که تازه بلشویک شده با ایشان به شدت مخالفت می‌کنند و حتی هوش می‌کنند و بوگدانف به لنین می‌گوید که دیوانه شده است. در اینجا باید اشاره کنم این تزهاری مسائل مهمی از جمله اینکه به دلیل ماهیت بورژوازی دولت جدید این هنوز یک جنگ امپریالیستی است و کوچکترین گذشت از دفاع طبسی انقلابی از چنین جنگ غارتگرانه‌ای جایز نیست. پرولتاریا تنها هنگامی از جنگ دفاع انقلابی خواهد کرد که خودش در قدرت باشد. نکته مهمی دیگری که لنین در این تزهها روی آن تأکید می‌گذارد که پرولتاریا باید آن خودیوگی انقلابی را در جهت انتقال قدرت بنا به دلیل نامادگی ذهنی پرولتاریا به دست بورژوازی افتاده است از خود نشان دهد و قدرت سیاسی از دست بورژوازی در آورد. همچنین تأکید براینکه تحت هیچ شرایطی نباید از دولت موقت دفاع کرد و در عوض باید ماهیت بورژوازی این دولت را برای طبقه کارگر و مردم زحمتکش روشن کرد.

لازم به تأکید است که لنین با ارائه تزههای آپریل همان تزه پایه تر انقلاب مداوم را که قبلتر به آن اشاره کردم را دنبال می‌کند. تا مقطع انقلاب اکتبر روی آن پافشاری می‌کند و حزب بلشویک را با چنین استراتژی مارکسیستی از تند پیچهای خیلی سختی که در فاصله ماههای آپریل تا اکتبر با آن روبرو می‌شوند با قدرت می‌گذراند بطوریکه در ماه اکتبر حزب بلشویک حزبی صیقل دیده، با نفوذ و کاملا پرولتری است که دارد جهش می‌کند که قدرت سیاسی را از بورژوازی بگیرد و انقلاب سوسیالیستی به سرانجام برساند. در اکتبر ۱۹۱۷ شرایط جامعه و موقعیت حزب بلشویک و پرولتاریای متشکل چنان آماده است که لنین در روزی که قصد تصرف قدرت را دارد می‌گوید اگر امروز برای قدرت گیری زود باشد فردا هم دیر خواهد بود و باید همین امشب تکلیف قدرتی سیاسی را یکسره کنیم. مهم این است که انقلاب اکتبر اولین انقلاب کارگری بود که از با برنامه و نقشه مند به انجام رسید. الان دیگر پرولتاریا روسیه با رهبری حزب بلشویک و نقشی که لنینیسم ایفا می‌کند توانسته است که قدرت سیاسی را بگیرد. پایه‌های خود را حداقل از نظر سیاسی تا سال ۱۹۲۱ با در هم کوبیدن مقاومت‌های بورژوازی محکم کند و تکلیف قدرت سیاسی را یکسره نماید. دولت پرولتری و سوسیالیستی با اینکه توانسته است که مسئله قدرت سیاسی را فیصله دهد اما با مسائل جدیدی از جمله مسئله دهقانی و سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی روبرو می‌شود. جواب به این مسئله حتی با وجود دولت پرولتری پای جنبشهای غیر سوسیالیستی و به ویژه ناسیونالیسم روسیه را در جواب به این مسئله به میان می‌کشد. دولت پرولتری در دوره انقلاب برای مسئله اقتصاد در روسیه و همچنین دخالت دهقانان در سرنوشت جامعه به عنوان تاکتیک طرح نپ را یا همان اقتصاد نوین که بیشتر جوابگوی مسائل اقتصادی قشر دهقانی است به عنوان برنامه موقت اقتصادی ارائه می‌دهد. این برنامه را لنین تدوین می‌کند اما بعدها در بحثهای که بین جناحهای حزب کمونیست روسیه از سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ از طرف جناح استالین و شراک این برنامه تاکتیکی اقتصادی دولت در دوره انقلابی را به عنوان پایه‌های مهم برنامه و استراتژی اقتصادی شوروی مد نظر قرار داده می‌شود. در بخش پایانی حتی الامکان از نگرش یک نقد سوسیالیستی مسئله پایه اقتصادی دولت شوروی را بیشتر بحث خواهیم کرد.

شکست انقلاب پرولتری، اشاره به چند تبیین و ارائه نقدی سوسیالیستی

بسیاری از سنتهای سیاسی، طبیف وسیعی از شخصیت‌های سیاسی و مارکسیستی و بخش وسیعی از جریانات و احزاب سیاسی در مورد انقلاب پرولتری روسیه اظهار نظر کرده اند و بنا به اینکه از نگرش کدام جنبش و سنت سیاسی به مسائل جهان، به مبارزه طبقاتی و مسئله انقلاب و کمونیسم نگاه کرده باشند، این انقلاب را مورد ارزیابی و نقد قرار داده اند. اما وجهه مشخص و یا به تعبیری دیگر مخرج مشترک قریب به اتفاق این ارزیابی‌ها به طور عیبی مسائل روبنایی جامعه شوروی را مدنظر قرار داده اند و پایه استدلالهای خودشان را روی این مسائل سوار کرده اند و دلیل شکست انقلاب و یا انحراف آن را با چنین متدی توضیح داده اند.

برای بخش وسیعی از چپ شکست انقلاب اکتبر را در نتیجه خیانت استالین به انقلاب تصویر میشود و برای بخش وسیعتری علاوه بر خیانت تعدادی از رهبری حزب بلشویک دلایل شکست و انحراف انقلاب کارگری در شوروی را به نبود مسائل دمکراتیک وصل می‌نمایند. اینکه در شوروی دوباره خفقان حاکم شد، اینکه یکی پس از دیگری آزادیها و دستاوردهای انقلاب پرولتری پس گرفته شدند و اینکه شورواها و تشکلهای توده‌ای کارگری و اجتماعی اخته و بی دخالت شدند و در نهایت اگر در شوروی یک حکومت به شدت بروکراتیک حکمفرما شد برای بخشی بزرگی از کمونیستها و به ویژه تروتسکیستها، انحراف انقلاب اکتبر را از انتخاب چنین رویکردی نتیجه می‌گیرند و برای بخش وسیعی، از این

بندری استانبول از جمله وعده‌هایی بودند که احساسات ناسیونالیسم روسیه را در جنگ با امپراتوری عثمانی برمی‌انگیخت و پیروزیهای که کشور روسیه در ابتدای جنگ به دست آورد این احساسات را صد چندان می‌کند. در بطن این اوضاع اعتراضات کارگری به شدت فروکش می‌کند به طوریکه دیگر خبری از آن نیست. توهم به زندگی مرفه تر و شرایط اقتصادی بهتر در فردای جنگ و در نتیجه جنگ بخشی از امیدهایی بود که مردم به آن دچار شده بودند و به خوردشان داده شده بود. اما این پایان کار نبود و دوباره مولفه‌هایی باعث شدند که کل این توهمات و امیدها مثل آواری روی سر مرد فرود بیاید.

مدت زیادی طول نمی‌کشد که دولت تزاری در بیشتر جبهه‌های جنگ شکستهای پی در پی و سنگینی را متحمل می‌شود. در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ دیگر توهم گرانی بیداد می‌کند. قحطی و گرسنگی جامعه روسیه رافرا گرفته است به طوری نان هم جیره بندی می‌شود بطوریکه برای هر خانواده در شبانه روز یک قرص نان در نظر گرفته می‌شود. مردم قدرت خریدشان را از دست داده اند باینکه فروشگاهها پر از مواد غذایی هستند اما کسی توانایی خرید را ندارد. وضعیت اسفناکی که چیزی جز نتیجه جنگ نمی‌تواند باشد. در این اوضاع و احوال زمزمه‌هایی اعتراض و مبارزه دوباره در جامعه موج می‌زند و در فوریه ۱۹۱۷ به اوج خود می‌رسد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷

در ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ که فکر کنم با تقویم روسی مصادف است با روز ۸ مارس بر همین مبنا تعدادی از زنان بافندگی در شهر پتروگراد تصمیم می‌گیرند به این مناسبت فراخوان راهپیمایی را در شهر بدهند. این اقدام خودجوش حتی از طرف تنها کمیته بلشویکی که در فرایبورگ بود به شرایط جنگی مورد مخالفت قرار می‌گیرد. با این اوصاف فراخوان راهپیمایی از طرف زنان صادر می‌شود و برخلاف انتظار جمعیت وسیعی حدود ۹۰ هزار نفر در این راهپیمایی شرکت می‌کنند و شعارهای که کارگران می‌دهند نان و صلح می‌باشد که به ظاهر ربطی به ۸ مارس هم ندارد. نه پلیس و نه ارتش این راهپیمایی را سرکوب و مورد حمله قرار نمی‌دهند و مردم با روحیه و خوشحالی به خانه‌هایشان باز می‌گردند. اما در روزهای بعد کارگران بیشتری به خیابانها می‌ریزند و شعارهای مر بر جنگ و مرگ بر استبداد را می‌دهند. ارتش که بیشتر تشکیل دهقانان هستند به دلیل فرسودگی و خستگی ناشی از جنگ و برخلاف انقلاب ۱۹۰۵ در سرکوب کارگران و مردم شرکت نمی‌کنند.

دولت در روزهای بعد سعی می‌کند از نیروی قزاقها برای سرکوب استفاده کند اما در نهایت آنها هم دست به سرکوب مردم نمی‌زنند و در بیشتر هنگهای سربازی شورش‌های سربازی شروع می‌شود و سربازان کنترل اوضاع را در دست می‌گیرند. مردمی که از طرف پلیس سرکوب شده بودند با کمک سربازان پادگانها را تصرف می‌کنند و این بار مردم مسلحانه به نیروهای سرکوبگر وارد مبارزه می‌شوند. شرایط بسیار پیچیده‌ای است از یک طرف دولت تزاری عملا فلج شده است. سیستم حمل نقل از کار افتاده و قطارها دیگر کسی را جابه جا نمی‌کنند. حتی تزار که در یکی شهرهای خارج پتروگراد است به دلیل نبود قطار نمی‌تواند به این شهر برگردد. به تزار پیشنهاد می‌شود که سلطنت را رها کند و پسرش را جایگزین خود کند. برادرش که از طرف به عنوان جانشین معرفی می‌شود اما به دلیل اینکه تضمینی برای امنیتش نیست از این سمت استعفا می‌دهد. در این گیر و دار بخشی از سوسیال دمکراتها براساس تجارب انقلاب ۱۹۰۵ کمیته‌ای را تشکیل می‌دهند و فراخوان برگزاری جلسه نمایندگان شوراهای پتروگراد را می‌دهند. نماینده شوراهای کارگری به سرعت در جلسه شرکت کرده و در آنجا جمع می‌شوند. با آمدن نماینده شورای سربازان به این جلسه، تصمیم گرفته می‌شود که اسم کمیته منتخب را شورای کارگران و سربازان بگذارند. با اینکه این شورا کل امورات جامعه را رفع و رجوع می‌کند و عملا نقش دولت را ایفا می‌کند و باینکه جامعه نیز این نقش را از شورا پذیرفته است اما شورا چنین نقشی را برای خود نمی‌خواهد. به دلیل بافت منشویکی که شورا دارد این تفکر منشویکی که حکومت و ایجاد دولت نه وظیفه آنها است بلکه تنها بورژوازی است که باید دولت را تشکیل دهد و شورا و طبقه کارگر فقط به عنوان اهرم فشار باید عمل کنند تا بورژوازی وظایف خود را تا انتها انجام دهد. بلشویسم هم در نبود دخالتگری لنینی در این دوره به کلی آچمز شده است و فعالیت ویژه تری را در دستور ندارد. با چنین متدی از طرف شورا تعدادی از نمایندگان به دوما می‌روند و از آنها می‌خواهند حکومت را تشکیل دهند. دوما از این کار امتناع می‌کند اما با اصرار زیادی که نمایندگان انجام می‌دهند تعدادی که بیشتر مشروطه خواه (کادت) هستند کمیته‌ای را تشکیل می‌دهند تا در این مورد تصمیم گیری کنند. جلسه این کمیته تا نصفه‌های شب طول می‌کشد اما در نهایت وقتی این کمیته تصمیم می‌گیرد که حکومت موقت را ایجاد کند با هورا و شادی نماینده‌های شورا مورد استقبال قرار می‌گیرد. در این میان مسئله‌ای که توی ذوق می‌زند این است که وقتی نماینده کمیته می‌گوید که در عوض تشکیل دولت، شورا چه درخواست و پیش شرطی را برای دولت دارد و در جواب نمایندگان شورا می‌گویند که فقط ما را سرکوب نکنید در حالی که خود شورا قدرت را دودستی تقدیم آنها کرده بود اما این سنت هیچوقت قدرت را برای خود طبقه کارگر متصور نبوده و ایجاد دولت و حکومت را همیشه از وظایف بورژوازی دانسته است. منشویسم و خودآگاهی منشویکی برای دخالت در چنین انقلابی چیزی جز این نمی‌توانست باشد.

دولت موقت یا همان دولت دمکراتیک بورژوازی در همان ابتدای قدرتیگیری که به آن تقدیم شده بود، سر و سامان دادن وضع جامعه و مسئله جنگ را در دستور خود قرار داد. برای بورژوازی و دولت تازه به قوت رسیده هم سرنوشت جنگ خیلی مهم بود و برای همین اولین اقدامشان این که به مردم فراخوان بدهند که تزار دیگر نیست و مسئله حیاتی این است که دوباره باید کشور روسیه از جنگ سر بلند بیرون بیاید. اما نه طبقه کارگر و نه مردم این را نمی‌پذیرند و مسئله برخورد به جنگ در کنار مسئله نان و زمین از مسائل محوری است که جریانات و سنتهای سیاسی بستگی به نوع برخوردشان به این

فاکتورها شکست انقلاب را نتیجه می‌گیرند.

برای آن بخش از مارکسیستها که حکومت شوروی سابق را نتیجه نه شکست آن بلکه نتیجه منطقی چنین انقلاباتی تصویر کردند که به زعم آنها چنین انقلاباتی بنا به دلیل خصلت به شدت غیرکارگرای اشان و از طریق احزاب غیرکارگرای انقلابی با سازمان منطبق و فشرده به قدرت رسیده اند و آنچه در شوروی گذشت نه نتیجه شکست در ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی بلکه در نتیجه نوع مشخصی از به قدرت رسیدن چنین احزابی می‌دانستند، مرور وقایع و تاریخ و تقابل جنبشها و سنتهای موجود در روسیه پوچی و ذهنی‌گری چنین استدلال‌های به وضوح نشان می‌دهد.

اما با تمام این اوصاف انقلابی با این همه عظمت چرا شکست می‌خورد؟ چرا با وجود اینکه انقلاب سوسیالیستی تکلیف قدرت سیاسی را یکسره و از بورژوازی خلع ید می‌کند اما در انجام انقلاب اقتصادی سرانجام نمی‌تواند موفق شود؟

تیینهای متفاوتی به دست داده شده است اما قسمت اعظم این تیینها همچنانکه اشاره کردم مسائل دمکراتیک و ربنائی جامعه روسیه را هدف گرفته اند و در تحلیلی غیر مارکسیستی و غیرماتریالیستی در تلاش هستند معلول را با معلول توضیح دهند. اما برای کمونیسم تحلیلی که نتواند پایه‌های اقتصادی یک جامعه را نشان دهد و از نقد مناسبات تولیدی حاکم شروع نکند و موقعیت نیروها و مولفه‌های که در تولید اجتماعی شرکت دارند را روشن نماید نمی‌تواند تحلیل دقیق و جامعی باشد.

وقتی در مورد روند شکل‌گیری انقلاب اکثر صحبت می‌کردیم به طور مداوم نشان دادیم که به دلیل شرایط ویژه ای که در روسیه هست یعنی نوع مناسبات تولید دهقانی که غالب است و همچنین عقب ماندگی روسیه از هر نظر با وجود این که سرمایه داری و سوسیالیسم همیشه دو جنبش و دینوری متخاصم بوده اند اما به دلیل چنین شرایط ویژه ای در روسیه در مطالباتی مانند خواست روسیه صنعتی و پیشرفته و متمدن که در آن آزادیهای سیاسی به رسمیت شناخته شوند این دو جنبش را در کنار هم قرار می‌داد. برای طبقه کارگر حداقل از نظر سیاسی با وجود نئینسیم تا روند شکل‌گیری انقلاب اکثر در برخورد به مسائل اساسی از جمله برخوردش به مسئله جنگ امپریالیستی، تحزب و رابطه اش با قدرت سیاسی و خیلی از گره‌های دیگر توانست به آن خودآگاهی سوسیالیستی برسد که حداقل از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی از نارودنیم و سنت منشویکی و از ناسیونال زفرمیسیم روسی و کلا سنت لیبرالی جدای ایش را نشان دهد. اما با این اوصاف هنوز سوسیال دمکراسی روسیه برای انقلابی مخالف تزار و ناسیونال زفرمیسیمها و بخش وسیعی از دهقانان معترض همچنان نیروی با جذب بود که به آن روی می‌آوردند. با این حال اگر سوسیال دمکراسی روسیه توانسته بود که از نظر خودآگاهی سیاسی، جدای ایش را از سنتهای دیگر نشان دهد اما در برخورد به مسئله راه حل اقتصاد سوسیالیستی این روشنی را نداشت و متاسفانه در نبود لنین و سنت لنینستی در تعیین تکلیف اقتصادی با بحثهای که در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ روی داد در نهایت راه حل اقتصادی جنبش ناسیونال زفرمیسیم روسیه به پیروزی رسید.

جنبشی که رویای یک روسیه صنعتی و پیشرفته را در سر می‌پروراند و خواست رشد نیروهای مولده را داشت و تبدیل کردن روسیه به عنوان یک قطب اقتصادی در رقابت با غرب یکی از اهدافش بود از طرف بخشی از حزب بلشویک نمایندگی می‌شد. استالین به عنوان تئوریسین این جنبش و باشعار دفاع از لنینیسم طرح اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور را فرموله کرد که اساسا طرحی بورژوازی است که تنها با طرح لغو مالکیت خصوصی و دولتی کردن مالکیت ابزار تولید اما همچنان رابطه کار و سرمایه براساس دستمزد در برابر فروش نیروی کار با تعریف می‌شود. یعنی هنوز کار مزدی لغو نشده است و به جای مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید مالکیت دولت جایگزین شده است.

بستگی به اینکه از زاویه کدام جنبش به مناسبات سرمایه داری نگاه کنید می‌توان به تیینها و برداشتهای متفاوتی رسید و در نتیجه راه حل و جوابی هم که می‌دهی در چارچوب همین برداشتها می‌گنجد. به طور مثال برای کسی که سرمایه داری را در ستم بر ملیتها خلاصه کند در نتیجه حل مسئله ملی و دولت ملی می‌تواند جواب باشد سوسیالیسم را در این خلاصه کند و یا اینکه اگر کسی سرمایه داری را فقط در هرج و مرج یا آناشی تولید خلاصه کند که این وجهه از نگرش نسبت به سرمایه داری بیشتر هم در میان چپها عمومیت دارد در نتیجه انقلاب سوسیالیستی را در اقتصاد با برنامه و یا برنامه ریزی تولید می‌بیند. البته این همان معضل اساسی بود بخش اعظم بلشویکها هم همین نگرش را دنبال می‌کردند.

تروتسکی در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد با وصف اینکه به دقت نشان می‌دهد که بعد از حداقل یک دهه از حکومت شوروی چطور بیشتر از ۸۰ درصد از جامعه به چه صورتی استثمار می‌شوند، ارزش اضافه تولید می‌کنند و رونق اقتصادی به صورت نجومی بالا رفته است به طوری که در فاصله برنامه اقتصادی ۵ ساله اول رشد اقتصادی و تولید صنعتی در شوروی ۲۵۰ برابر شده و در فقط در یکسال اول این برنامه یعنی از سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹ مبلغ سرمایه‌گذاری ۵۱۴ میلیارد روبل بوده است و این در حالی است این در ۳۲۱۹۳۶ میلیارد روبل بوده است. همچنین ادامه می‌دهد: «دستاوردهای بزرگ در صنعت، کشاورزی، تولیدبخش در کشاورزی، رشد خارق‌العاده تعداد شهرکهای صنعتی قدیم و ساختن شهرکهای جدید، فزونی سریع تعداد کارگران، بالا رفتن سطح فرهنگ و خواستهای فرهنگی-اینچنین است نتایج بی‌شائبه انقلاب اکثر. انقلابی که پیامبران دنیای کهنه می‌خواستند در آن گورستان تمدن انسان را بیابند. ما دیگر چیزی نداریم که بر سر آن با اقتصاددانان بورژوازی مجادله کنیم. سوسیالیسم حقانیت پیروزی خود را به اثبات رسانده است، آنهم نه بر روی صفحات کتاب سرمایه، بلکه در عرصه ای صنعتی که یک ششم از بیست زمین را در بر می‌گیرد-نه با دیالکتیک بلکه بزبان فولاد، سیمان و برق» (برگرفته از انقلابی که به آن خیانت شد)

با در جای دیگری اینطور می‌نویسد:

«تعداد کل این قشر، قشری که مستقیما در گیر کار تولید نیست بلکه فقط اداره می‌کند، دستور می‌دهد، فرمان می‌راند، عفو و تنبیه می‌کند-بدون احتساب معلمین و دانشجویان-باید حدود ۵ تا ۶ میلیون باشد. می‌توان این فرض را کرد که تعداد اشرافیت کارگری و اشرافیت روستائیان اشتراکی شده، استخوانیستها، مشغول خدمت‌های غیر حزبی، اشخاص مورد اعتماد به علاوه اقوام سببی اینان، نزدیک به همان رقمی است که در مورد بروکراسی تخمین زدیم یعنی حدود ۵ تا ۶ میلیون نفر. تعداد این دو قشر که در یکدیگر نیز نفوذ و رسوخ کرده اند توام با خانواده‌هایشان سر به ۲۰ تا ۲۵ میلیون نفر می‌زند ۱۲ یا شاید ۱۵ درصد از جمعیت-این اس پایه اجتماعی واقعی دوایر خودکامه.» و در ادامه در مورد سهم بیری این قشر از کل تولید اجتماعی می‌نویسد:

«اگر بر حقوق و کلیه خدمات غیر نقدی و نیز کلیه منابع نیمه قانونی مکمل درآمد، سهم بروکراسی و اشرافیت شوروی را از تاتارها، استراحتگاه‌های قصر مانند، بیمارستانها، آسایشگاهها، بیلاقیهای تابستانی، موزه‌ها، باشگاهها، موسسات ورزشی و غیره و غیره را بحساب بیاوریم، آتوقت احتمالا می‌توانیم نتیجه بگیریم که ثروت مورد استفاده ۱۵ یا ۲۰ درصد از جمعیت کمتر از ثروتی نیست که ۸۰ یا ۸۵ درصد بقیه مورد استفاده قرار می‌دهند.» (انقلابی که به آن خیانت شد)

با این وجود و با نشان دادن تمام این آمارها تروتسکی تا آخرین لحظه زندگی اش همچنان بر این عقیده بود که مناسبات تولیدی حاکم در شوروی سوسیالیستی است و تولید ارزش اضافه نجومی، استثمار شدید کار مزدی و مالکیت دولتی بر ابزار تولید هیچکدام نمی‌تواند نشانه و مؤدهای یک اقتصاد بورژوازی حتی از نوع دولتی اش باشد. و از این بابت نوع نگرش نسبت به سرمایه همان نگرشی بود که جناح استالین در این راستا داشتند. اختلافی اگر بود تروتسکی معتقد بود امکان برپایی اقتصاد سوسیالیستی تازه از همین نوعش در یک کشور غیر ممکن است ولی استالین در عمل امکان پذیر بر پای چنین اقتصادی که همان سرمایه داری دولتی باشد را نشان داد و در عمل تروتسکی در این مورد از نظر سیاسی به شدت آچمز شده بود و اجبارا تنها به ندهای دمکراتیک از جامعه روسیه و مخصوصا دولت استالین بسنده کرد و اشکال را به طور ویژه روی رویکرد بروکراتیک دولت شوروی می‌دید و این جنبه از مسئله را مورد نقد قرار می‌داد.

و اساسا یک نقد سوسیالیستی از نقد پایه‌های اقتصادی جامعه شوروی شروع می‌کند و نشان می‌دهد که این جامعه در نهایت دوباره تولید اجتماعی اش و مناسبات حاکمش را روی رابطه کار و سرمایه سوار می‌شود. انقلاب اکثر هیچ یک از پایه‌های یک اقتصاد سوسیالیستی، یعنی لغو کار مزدی و مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید را نتوانست در دستور کار خود بگذارد و بنا به توهم و تیینی غیر مارکسیستی که از اقتصاد سوسیالیستی داشت در نهایت به برنامه اقتصادی بورژوازی ناسیونال زفرمیسیم روسیه که همان رشد صنعت و رشد نیروهای مولده بود با دولتی کردن سرمایه یا همان مالکیت دولت بر وسایل تولید به عنوان اقتصاد سوسیالیستی رضایت داد.

در نتیجه تنها وقتی مناسبات تولیدی و پایه اقتصادی جامعه ای مشخص شود بحث ربنائی جامعه را می‌توان مشخصتر توضیح داد یا اینطوری می‌توان گفت که مناسبات ربنائی جامعه از جمله آزادیهای سیاسی، آزادی عقیده و بیان، فرهنگ و هنر، سرکوب، زندان و خفقان و..... همگی تابعی از زیربنای اقتصادی جامعه هستند. مشخصا اینجا در مورد روسیه بعد از ۱۹۲۳ وقتی تکلیف مسئله اقتصادی که همان ایجاد آن نوع از سرمایه داری با برنامه است که دولت کنترل آن را در دست دارد و با شعار سوسیالیسم در یک کشور به انجام می‌رسد. این نوع از اقتصاد که چیزی جز سرمایه داری دولتی نیست که قرار است در کوتاهترین زمان ممکن باعث رشد سریع نیروهای مولده شود، صنعت و کشاورزی را رشد دهد و روسیه را از نظر اقتصادی و رشد تولید و انباشت سرمایه‌های نجومی به یکی از قطبهای مطرح در دنیا تبدیل کند. در نتیجه چنین رویکرد اقتصادی تنها در صورتی قابل تحقق است که کارگر جیکش در نیاید و به شدیدترین استثمار تن در دهد. هر صدای مخالفی در جامعه و هرتشکل توده ای و حتی کوچکترین آزادی از هر نوعش در چنین جامعه ای بدون شک به عنوان نیروی مانع در مقابل اهداف تعیین شده قرار می‌گیرد و حتما به شدت سرکوب می‌شود.

با این تعبیر این وارونگی در تیین از جامعه روسیه را که بخش اعظم چپ به آن معتقد هست را باید روی پایه‌های خود قرار داد و نشان داد که نبود آزادیهای سیاسی و فضای دمکراتیک و همچنین سرکوب شدید و خفقان و حکومت پلیسی نه دلیل انحراف و شکست اتحاد جماهیر شوروی بلکه نتیجه منطقی اهداف اقتصادی است که جنبش ناسیونال زفرمیسیم، جامعه روسیه روی آن سوار کرده بود.

دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم،

بدون امید سوسیالیسم و بدون

«خطر» سوسیالیسم به چه

منجاری بدل می‌شود

hekatist.com

تلگرام حزب: @Hekmatistx
hekatistparty@gmail.com

دبیر خانه حزب: آذر مدرسی
azar.modab@gmail.com

دبیر کمیته مرکزی: امان کفا
aman.kafaa@gmail.com

مسئول تشکیلات خارج کشور حزب: مظهر محمدی
mozafar.mohamadi@gmail.com

دبیر دفتر کردستان حزب: فواد عبداللہی
fuaduk@gmail.com

حکمتیست هفتک
سر دبیر: فواد عبداللہی
fuaduk@gmail.com

COMMUNISM